

تحلیلی بر تاریخ و عقاید



فرقه ی شیخیه

قسمت اول:

تاریخ زندگی سران فرقه ی شیخیه

تألیف : احمد خدایی

انتشارات : امیر العلم

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر ، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

www.bahaismiran.com

فهرست مطالب

قسمت اول

مقدمه ی چاپ دوم

غلو راهی به سوی شرک
غلو از دیدگاه ائمه ی معصومین
غلات در تاریخ اسلام
مقدمه ی چاپ اول

فصل یکم : تاریخ زندگی سران فرقه ی شیخیه

شیخ احد احسائی بنیانگذار شیخیه

محیط زندگی شیخ

دوران تحصیل شیخ

در قلّه ی کوه

علم لدنی یا خواب چهارم

تعریف و تمجید

مراجعت به وطن

مسافرت به ایران

عزیمت به مشهد

آخرین مسافرت

این همه مسافرت چرا؟!!

معاشرت با حکام چرا؟

کلید این معما

شیخ تکفیر می شود

سید کاظم شیخ را تکفیر می کند

علمای بزرگ شیخ را تکفیر کرده اند

تکفیر شیخ از نظر سران این فرقه

آیا علما از شیخ تمجید کرده اند؟

تناقض آشکار

تاریخ تکرار می شود

آخرین کلام

قتل عام کربلا و پایان مأموریت شیخ

منطق معاویه

تناقض آشکار

آخرین مأموریت شیخ
آیا شیخ احمد احسائی شیعه بود؟
سید کاظم رشتی مرد شماره دو
سید کاظم کی بود؟
عقاید سید
حاج کریم خان کرمانی بنیان گذار شیخی های کریم خانی
پایان کار

فصل دوم: شیخ احمد و عقاید شیخیه

ائمه (علیه السلام) علت مادی و صوری جهان هستی می باشند
دیدگاه اسلام نسبت به خلقت انسان و جهان
چهار نظریه ی عمده درباره ی روح
مقصود از کلمات چیست؟
مومنان از مازاد گل حضرت محمد(ص) هستند
آیا همه ی انسانها برده ی زر خرید ائمه (علیه السلام) هستند؟
زمین و آسمان به وجود ائمه (علیه السلام) قائم و بر پاست
معنای سلاله از نظر شیخ احمد احسائی
ائمه (علیه السلام) جوا بگوی گناه شیعه می باشند
ائمه (علیه السلام) شناخت خدا هستند
همه چیز آیت خدا است
ائمه اطهار (علیه السلام) یا علت های چهار گانه ی هستی
علامه ی مجلسی طرد می شود
حقیقت محمدیه
معاد با بدن هور قلبایی
منطق قرآن
جسد هور قلبائی پوسیده نمی شود
شبهه آکل و ماکول

قسمت دوم

فصل سوم: مروری بر کتاب ارشاد العوام

امامت

فصل چهارم: خرافات در عقاید فرقه ی شیخیه

تحلیلی بر تاریخ و عقاید

فرقه شیخیه

مقدمه چاپ دوم

غلو راهی به سوی شرک

واژه «غلو» در لغت به معنای تجاوز از مرز وحد معین ، و بیرون رفتن از میانه روی و خروج از حال اعتدال است. در مسائل عقیدتی به معنای بلند پروازی و گزافه گویی است.

مرحوم شیخ مفید در توضیح مفهوم غلو چنین می گوید:

«غلو» در لغت عبور از حد و مرز مشخص و بیرون رفتن از میانه روی است. خداوند متعال می فرماید: ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید، به جز گفتار حق کلام دیگری را به خدا نسبت ندهید و نهی نموده از گذشتن از حد در حضرت مسیح و بر حذر داشت از خارج شدن از حد اعتدال ، و ادعای مسیحیان را در رابطه با حضرت مسیح غلو دانسته است. (۱- کتاب تصحیح الاعتقاد، ص ۲۳۸، نقل از مجموعه مقالات همایش امام صادق(ع)) پس غلو به اعتقاداتی گفته می شود که خارج از حد اعتدال باشد؛ یعنی نسبت هایی به بزرگان داده شود که در آنها نیست.

مع الاسف زیاده روی در اعتقاد به رهبران الهی، از دیر باز در میان دین داران وجود داشته و سبب انحراف آنان از راه راست بوده و آنان را از شناخت حقیقت باز داشته، و زیربنای شرک از اینجا آغاز شده است. و قرآن کریم از این عامل انحراف در دین یهود و نصاری خبر می دهد و آن را محکوم می کند و می فرماید:

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولٌ اللَّهُ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ...) (۱- سورة نساء : ۱۷۱/۴)

ای اهل کتاب در آیین خود زیاده گویی و غلو نکنید درباره خداوند به جز حق نگویید مسیح عیسی فرزند مریم فرستاده خدا و کلمه او و روح حضرت حق بود که به مریم القاء کرده و دمید.

در آیه دیگر این مطلب را با صراحت بیشتر بیان می فرماید:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزَيْرَ ابْنِ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحَ ابْنَ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يَصَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَالَتْهُمْ اللَّهُ أُنَى يُؤْفَكُونَ). (۲- سوره توبه: ۳۰/۹)

یهود بر این عقیده بودند که عزیز پسر خدا است و نصاری مسیح را پسر خدا می دانند. این سخنی است که با زبان خود می گویند که همانند گفتار کافران پیشین است لعنت خدا بر آنها باد چگونه دروغ می گویند.

در آیات دیگر غلو را از بعد دیگر محکوم می کند و بهانه هر نوع مشروعیت این نوع انحرافات را از دست گمراهان می گیرد آنجا که می فرماید:

(مَا كَانَ لِنَشْرِ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنَّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ* وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) (۳- سوره آل عمران: ۷۹/۳-۸۰)

برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او دهد سپس او به مردم بگوید غیر از خدا مرا پرستش کنید، بلکه (سزاوار مقام او این است که بگوید) مردمی الهی باشید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته اید و درس خوانده اید (و غیر خدا را پرستش نکنید). و نه این که شما را دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید آیا شما را به کفر دعوت می کند پس از آن که مسلمان شدید.

مفسران بزرگوار در رابطه با شأن نزول این آیات نقل می کنند: گروهی به پیامبر عرض کردند یا رسول الله ما به تو مانند دیگران سلام می کنیم و این شایسته مقام تو نیست اجازه بدهید در مقابل شما سجده کنیم.

پیامبر فرمود: سجده برای غیر خدا جایز نیست، لکن پیامبر خود را به عنوان یک بشر احترام کنید و حق او را شناخته و از او پیروی کنید.

نظیر همین جریان از یهود بنی قریظه و مسیحیان نجران روایت شده که روزی خدمت پیامبر آمدند و اظهار داشتند آیا ما یل هستی تو را پرستش کنیم و مقام الوهیت برای تو قائل شویم؟ (احتمال می رود در این پیشنهاد توطئه علیه پیامبر در کار بوده است) اما پیامبر فرمود: به خدا پناه می برم که

من اجاره دهم کسی جز پروردگار یگانه مورد پرستش قرار گیرد. خداوند هرگز مرا برای چنین امری مبعوث نکرده است. (۱- مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۶؛ و تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۸۰)

همان طور که در آیات قرآن ملاحظه کردید یهود و نصاری سعی می کردند انحراف و اعتقاد به الوهیت برای عیسی، و یا عزیز را به خود آنها منتسب کنند و بگویند که این دستور خود آنها است، و غلو کنندگان در اسلام نیز کوشش می کنند با نسبت دادن عقاید فاسد خود به امام و پیامبر به آن مشروعیت دهند و نمونه های آن را در همین کتاب ملاحظه خواهید کرد.

آیات قرآن جواب صریح و قاطع به این افراد می دهد و به همه آنها می گوید: نه پیامبر اسلام و نه هیچ پیامبر دیگری و نه فرشتگان را نباید پرستید.

غلو از دیدگاه ائمه معصومین (ع)

همان طور که مسأله غلو از نظر قرآن و پیامبر اسلام نکوهش شده و آن ریشه و اساس شرک شناخته شده ائمه اطهار نیز به هر مناسبتی آن را محکوم کرده و غلو کنندگان را از خود رانده اند و در این رابطه احادیث فراوانی نقل شده است در این مقدمه به نقل چند حدیث بسنده می کنیم.

۱- ابوالعباس ثقفی روایت می کند که علی (ع) فرمود:

یهلک فی رجلان: محب مفرط یضعنی غیر موضعی و یمدحنی بما لیس فی ومبغض مفرط یرمینی بما أنا منه بری. (۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۵)

دو کس درباره من سرانجام به هلاکت می رسند:

الف- دوستاری که زیاده روی می کند و مرا در جایگاهی که نیستم قرار می دهد و به گونه ای ستایش می کند که در من نیست.

ب- دشمن نارواگو که به من تهمت می زند و به آنچه در من نیست و از آن براءت می جویم نسبت می دهد.

۲- ابو خالد کابلی از امام سجاد (ع) نقل می کند که فرمود: یهود در دوستی عزیز آن اندازه فزونی جستند تا درباره او آنچه نباید بگویند گفتند و نصاری در دوستی مسیح آن اندازه زیاده روی کردند تا آنچه که نباید بگویند گفتند، ولی عزیز از چنین گروهی بیزار بود نه خود از آنان بود و نه آنان را از خود می دانست و هم چنین مسیح نه خود را با چنین پیروانی همگون می دانست و نه آنان را از خود تلقی می کرد.

اکنون ما(خاندان نبوت) بر همان شیوه گذشته گروهی از دوستان تندرو، آن اندازه در دوستی ما پیش می روند تا آنچه را که یهود و نصاری درباره عزیز و مسیح گفته اند درباره ما نیز بگویند. ما از آنان بیزاریم و آنان را از خود نمی دانیم.(۲- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۸)
۳- امام صادق می فرماید:

احذروا علی شباکم الغلاوه لا یفسدوهم، فان الغلاوه شر خلق الله یصغو عظمه الله ویدعون الربوبیه لعباده الله و... (۱- بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۵)

جوانان خود را از غلات بر حذر دارید که آنان را فاسد نکنند، زیرا غلات بدترین مخلوقات خدایند. چرا که عظمت خدا را کوچک شمرده و برای بندگان خدا ادعای ربوبیت می کنند. سپس فرمودند: غالی به سوی ما می آید ولی او را نمی پذیریم و قبول نمی کنیم ولی زمانی که مقصر به ما می پیوندد او را می پذیریم. سؤال شد چگونه، ای فرزند رسول خدا؟ فرمود چون غالی به ترک نماز و روزه و زکات و حج عادت کرده است و قادر به ترک عادت خود نیست و به راحتی نمی تواند به پیروی حضرت حق تن در دهد ولی مقصر زمانی که حق را شناخت بدان عمل می نماید.
در این فرمایش محورهای مهم اعتقادی غلات و دلیل طرد و فسق و شرک آنان از طرف امام صادق (ع) به صراحت روشن گردیده است که در این جا به مهم ترین آنها اشاره می کنیم:

۱- کوچک شمردن عظمت خدا،

۲- ادعای ربوبیت مخلوق،

۳- گرایش به اباحیگری،

۴- جمود در اندیشه و فکر.

در رابطه با غلات و انحراف آنها روایت آن قدر زیاد است که نقل و توضیح همه آنها در یک مقدمه نمی گنجد.

غلات در تاریخ اسلام

از تاریخ به دست می آید که تاریخ پیدایش غلات با رحلت پیامبر اسلام در یک روز بوده است. هنوز جسد مقدس رسول الله روی زمین بود و مسلمانان در ماتم آن حضرت(ص) می گریستند، که در این هنگام پسر خطاب سر رسید با صدای رسا فریاد برآورد و گفت:

والله لا أسمع أحدا يقول: مات رسول الله إلا قتلته، إن رسول الله لم يمتم وإنما غاب عنا كما غاب موسى عن قومه أربعين ليلة، والله ليرجعن رسول الله إلى قومه كما رجع موسى إلى قومه، وليقطعن أیدی رجال وأرجلهم. (۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲؛ (به نقل از مجموعه مقالات همایش امام صادق (ع)، ص ۱۲۷)

به خدا سوگند اگر بشنوم کسی می گوید رسول خدا مرده او را به قتل می رسانم پیامبر نمرده، بلکه تنها از ما پنهان شده است همان طور که موسی از قوم خود چهل شب غایب شد، به خدا سوگند که رسول خدا مانند موسی به سوی قوم خود برمی گردد و دست و پای گروهی را قطع می کند.

در این هنگام ابوبکر رسید و به عمر اعتراض کرد و به مردم گفت: هر کس که محمد را می پرستد او مرد و آن که خدا را عبادت می کند، خدا زنده است و نمی میرد، پروردگار عالم پیامبرش را به سوی خود خواند و بدن اونیز هم اکنون در میان شماست همان گونه که قرآن فرمود تو می میری و آنها نیز می میرند.

مرحوم شیخ مفید در مورد غلات محمدیه می نویسد: آنها گروهی هستند که مرگ رسول خدا را نفی کرده و اعتقاد به حیات پیامبر اکرم (ص) دارند. (۲- الفصول المختاره، ص ۲۵۵)
مع الاسف بیشترین غلات در میان شیعه پیدا شده اند و شاید علت این انحراف عظمت ائمه اطهار و کرامات فراوان این خاندان باشد که افراد کم ظرفیت طاقت تحمل آن عظمت را نداشتند که می توان به گروه های؛ سبأیه، هاشمیه، جناحیه، خطابییه، معمریه، مفضلیه، سریه، عمیریه، بزعیه، منیریه و شیخیه اشاره کرد.

برای این که خوانندگان محترم اطلاعات مختصری در رابطه با این گروه ها داشته باشند آنها را معرفی می کنیم.

سبأیه

این فرقه پیروان «عبدالله سبا» هستند که او علی (ع) را خدا می دانست و به صراحت به امام گفت تو خدا هستی. بعضی ها می گویند علی (ع) او و اتباع او را تهدید به قتل کرد و برخی روایت می کنند که حضرت علی او وهم فکرائش را به مدائن تبعید کرد.

هاشمیه

این فرقه منسوب به ابوهاشم عبدالله محمد بن حنیفه است و آنها عقیده دارند که محم حنیفه نمرده و زنده است و در کوه رضوی به سر می برد و به عقیده آنها مهدی موعود اوست.

جناحیه

این گروه منسوب به عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می باشند.

مختاریه

این فرقه منسوب به مختار بن ابی عبیده ثقفی معروف هستند.

خطابیه

این گروه از پیروان ابوالخطاب محمد بن مقلاص ابو زینب بزار اجدع اسدی بودند. شخصیت تاریخی این فرد بسیار پیچیده واز همه غلات، معروف تر وگزاره گو است. کنیه او ابواسماعیل واز اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود ودر ابتدا به جهت ارادتی که ابراز می کرد مردم را به امام صادق دعوت می نمود ودر نهایت قائل به امامت اسماعیل بن جعفر شد(۱- رجال کشی، ج ۲، ص ۵۸۰؛ به نقل از مجموعه مقالات همایش امام صادق(ع) ص ۱۳۷) واین گروه در تاریخ معروف به اسماعیلیه هستند و عقیده دارند که اسماعیل نمرده، بلکه غایب شده است ودر طول تاریخ اسلام سرگذشت عجیبی دارند. سلاطین و خلفاء فاطمیه مصر از این گروه هستند. باطنیه وقرامطه ودر زمان ما آقاخانی ها که مرکز شان هندوستان می باشد ودر پاکستان وشرق ایران فعالیت می کنند از این گروه می باشند. (۲- به کتاب تاریخ و عقاید فرقه آقا خانیه مراجعه شود).

معمریه

عده ای از پیروان ابوالخطاب بودند که پس از او از معمر تبعیت کردند او قائل به اباحه، تأویل و تناسخ بود. وی حضرت امام صادق(ع) و ابوالخطاب را دو فرشته بزرگ می دانست و ادعای خدایی روی زمین را کرد.

مفضلیه

فرقه ای از خطابیه و پیروان مفضل صیرفی هستند. آنها به دلیل اعلام بیزاری امام صادق از ابوالخطاب از او کناره گرفتند بعدها در اثر انحراف عقاید، امام صادق را خدا می دانستند.

سریه

آنها پیروان < سری اقصم > اند، سری اقصم را نبی می دانستند و معتقد به الوهیت امام صادق بودند تکالیف و اعمال واجب را برای امام صادق انجام می دادند و به او لبیک می گفتند.

عمیریه

فرقه ای از خطابیه و پیروان عمیر بن بیان عجمی بودند برخلاف (بزیه) اعتقاد داشتند که پیامبران و امامان می میرند. آنان امام صادق را می پرستیدند.

بزیه

دومین فرقه خطابیه پیروان بزیه بن موسی حائک کوفی بودند آنها اعتقاد به تأویل و اباحه داشتند و اما صادق را خدا می دانستند و می گفتند: انبیاء و ائمه اطهار نمی میرند.

منیره

پیروان منیره بن سعید عجلی کوفی اند او حضرت علی و سایر ائمه تا امام محمد باقر را خدا می دانست وی سپس ادعای امامت و نبوت کرد وقائل به تجسم وتأویل بود، از مهمترین فعالیت هایش جعل حدیث بود و به همین جهت امام جعفر صادق او را دروغگو وجعال لقب دادند. (۱- مقالات همایش امام صادق(ع)، ج ۱، ص ۱۳۸)

خوشبختانه غیر از فرقه اسماعیلیه تمامی این گروه ها منقرض شده اند و پیرو ندارند.

فرقه شیخیه

بنیان گذار این فرقه، شیخ احمد احسائی است که در قرن ۱۲ هجری می زیست میدان فعالیت این گروه به طور عمده ایران بود اگر چه شیخ احسائی خود عرب حجاز بود و در همان زمان در گوشه دیگر همین حجاز فردی دیگر ظهور کرد که او محمد بن عبدالوهاب مؤسس فرقه وهابیه است که عقاید او درست در نقطه مقابل فرقه شیخیه بود.

فرقه شیخیه اساس اعتقادشان غلو است به عقیده آنها ائمه اطهار و پیامبر بزرگوار اسلام علت های چهارگانه جهان هستی می باشند.

خداوند فقط آنها را آفریده است و آنها همه جهان را خلق کرده اند.

همه عالم از شعاع نور پیامبر خلق شده اند.

همه جهان هستی به شکل علی می باشد.

پیامبر اسلام خلق نخست است.

پیامبر وائمه صفات واسماء خدا هستند.

پیامبر در طول عمر خود حتی یک لحظه نخوابید.

او سایه نداشت، اگر پیامبر وائمه را نمی کشتند آنان هرگز نمی مردند.

قرآن عقل پیامبر است.

در کنار این عقاید غلو یک سلسله عقاید سخیف دیگری دارند مانند جسد هور قلیایی و این که شیخ احمد احسائی عالم به همه علوم جهان هستی بود و این همه علوم در خواب به او الهام شده بود. آنها قائل به ناطق واحد و رکن رابع می باشند.

همه این مطالب در این کتاب به طور مستدل بیان شده است.

این کتاب یک بار در سال ۱۳۵۴ به نام (این است شیخی گری) به قطع جیبی به نام مستعار مؤلف چاپ و منتشر شد. نگارنده نمی داند که در ارشاد و هدایت پیروان اندک و روبه انقراض این مسلک تأثیر مثبتی داشت یا خیر؟ ولی به صورت پراکنده می شنید که از انتشار این کتاب بسیار نگران شده و گاهی نامه های محبت آمیز انباشته از ناسزاهای رکیک می فرستادند.

اما در میان خوانندگانی که از عقائد پشت پرده این گروه مطلع نبودند، یا اطلاع مستند نداشتند تأثیر مثبت داشت، برای آنکه در همان ماههای اول نسخه های این کتاب نایاب شد، حتی یک نسخه برای نگارنده نمانده بود، برای تجدید چاپ یک نسخه از یکی از دوستان به عاریت گرفت فراموش نمی کند یک بار یکی از علماء محقق و دانشمند تبریز در مجلسی به نگارنده گفت: من وقت خودم را برای خواندن کتابهای جدید التالیف صرف نمی کنم چون معمولاً برداشت از کتابهای گذشتگان است و من بیشتر آنها را بارها مطالعه کرده ام اما کتاب «این است شیخی گری» را تا آخر مطالعه کردم و برایم بسیار سودمند بود. بارها علما و دانشمندان که این کتاب را دیده بودند و نسخه ای از آن را نداشتند، خواستار جدید چاپ آن می شدند، نگارنده مخصوصاً بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی به رهبری مرجع عظیم الشان حضرت امام خمینی رحمه الله فکر می کرد با تابش انوار روشنگرانه خورشید درخشان انقلاب نیازی به این نوع کتاب ها نیست. لذا پاسخ منفی می داد، ولی بعد از گذشت بیست سال واندی احساس می شود سران انحراف و ضلالت هرگز بیکار نمی نشینند و زمینه انحراف همیشه در جامعه وجود دارد.

با تشویق برخی از دوستان تصمیم بر این شد با بازنگری مجدد اقدام به چاپ دوم این کتاب بشود، از جمله عزیزان که از این کتاب بسیار تمجید می کرد و خواستار چاپ مجدد آن بود مرحوم مغفور شادروان برادر بزرگوار حضرت آیه الله استاد فرزانه آقای حاج شیخ یدالله خدائی (قدس سره الشریف) بود که متأسفانه الآن در میان ما نیست.

او حق عظیمی نسبت به نگارنده داشت، حق استادی؛ حق تربیت و حق سرپرستی، اینک به پاس آن همه حقوق غیر قابل جبران ثواب و اجر معنوی این اثر را (اگر در پیشگاه خداوند ارزش داشته باشد) به روح مقدس آن استاد بزرگوار هدیه، و یادش را گرامی می دارد. در این بازنگری وضع تربیت پیشین کتاب تقریباً دگرگون شده است اول تاریخ تحلیلی زندگانی سران این گروه در یک فصل گردآوری شده و در فصل های بعدی عقایدشان در توحید، نبوت، امامت، معادورکن رابع مورد تحلیل قرار گرفته و در پایان در فصلی جداگانه بخشی از خرافات این فرقه نمایانده شده است.

البته در این چاپ شواهد بیشار و تحلیلهای جدیدی نسبت به عقائد این گروه انجام گرفته است که امید است برای خوانندگان سودمند واقع شود.

وما توفیقی الا بالله

قم - احمد خدائی

مقدمه چاپ اول

روز ۲۷ ماه مبارک رجب سال ۱۳۵۱ هجری شمسی (۱- بعد از سی سال که تنظیم دوباره این کتاب شروع شده مصادف است با ماه پر خیر و برکت رجب سال ۱۳۸۰ هجری شمسی.) به مناسبت بعثت با میمنت خاتم پیامبران مجلس جشن و سخنرانی در شبستان مسجد حضرت علی (ع) مرودشت فارس ترتیب داده شده بود، در خلال سخنرانی نگارنده بحثی از عقائد مسلک فرقه شیخیه به میان آمد.

بعد از پایان مراسم، گروهی از جوانان متدین به نگارنده مراجعه کردند، و سؤالهایی در رابطه با مسلک و مرام شیخی گری مطرح کردند. بعد پیشنهاد کردند از آنجائی که این شهر (مرودشت) شیخی زده شده و گروهی ندانسته پیرو این مرام شده اند و افراد را گمراه می کنند و نوعاً مردم هم از عقاید این گروه آگاهی ندارند لازم است یک جلسه بحث و تحقیق در رابطه با تاریخ پیدایش و عقائد این گروه تشکیل شود، چون آشنایی با این پدیده شوم از دو جهت مهم است:

۱- شیخی گری ما در یک سلسله گروهها و مرامهای شناخته شده سیاسی است مانند: بابی گری، بهائی گری، ازلیگری و بلکه کسروی گری (۲- با توجه به این که سید احمد کسروی بنیان گذار مرام پاک دینان (الحمد لله الان پیرو ندارد) اهل تبریز بود و در دوران نوجوانی و جوانی او تبریز میدان زد و خورد شیخی ها با متشرعه بود، و شیخی ها هم اساس عقیده و مرامشان غلو درباره رسول خدا و ائمه اطهار است و آنها را تا به مقام الوهیت بالا می برند و کوچکترین مرز مشترکی میان آنها و انسانهای معمولی نمی شناسند، نتیجه آن است که کسروی هم لبه تیز حملات خود را متوجه ائمه اطهار کرده و مطالبی گفته و نوشته که مناسبتی با آن مردان الهی ندارد، پس اگر گفته شود که کسروی گری عکس العمل و یکی از نتایج منفی شیخی گری است واقعیتی گفته شده است) که بعد از شیخی گری در لباس مذهب به وجود آمده اند، شاید شناخت ریشه در آشنایی هر چه بیشتر این مسلک های نوظهور مؤثر باشد، چون همه آنها از یک منبع سرچشمه می گیرند.

به بیان دیگر این که مرام و عقائد خرافی و ضد اسلامی و شیعی این فرقه شناخته شود. واقع این است که توده مردم حتی خود پیروان ناچیز آن، چیزی از این مرام نمی دانند و نمی فهمند دنبال چه می گردند و چه می خواهند.

هنگانی که از آنها سؤال می شود شیخی ها با شیعه در چه مسائلی اختلاف دارند، آنها ادعا می کنند کوچکترین فرقی ندارند. تا آنجا که نویسنده با افراد این گروه در تماس بوده آنها را مردمی ساده وزود باور و علاقمند به اهل بیت دیده است.

مبلغان از همین زودباوری و علاقه درونی این افراد سوء استفاده کرده و به آنها القاء کرده اند که شیعه راستین و طرفداران واقعی اهل بیت، ماهستیم و اگر بشود عقائد واقعی این گروه را به آنها فهمانید و به آنها اجازه دهند این کتابهای تحلیلی را مطالعه کنند چه بسا از این راه رفته برگردند. با این که قبول کردن یک چنین درخواست برای نگارنده مشکل بود چون امروز مسلمانان نیازمندی های مهم تری در پیش دارند همه باید در برطرف کردن آنها نیروی خود را بسیج کنند. امروز کفر در مقابل اسلام قرار گرفته است ولی بعد متوجه شد که یکی از بزرگترین بدبختیهای جامعه اسلامی بی اطلاعی آنها از اسلام واقعی است، و هر گرفتاری که برای آنها پیش آمده در اثر عدم شناخت آنها بوده است.

روی این جهت پیشنهاد آقایان پذیرفته شد و یک جلسه بحث و تحقیق در شبهای دوشنبه در سالن مطالعه کتابخانه ولی عصر (عج) که در کنار مسجد حضرت علی (ع) قرار دارد تشکیل شد. یک قسمت این کتاب، تنظیم شده همان یادداشت هایی است که برای جلسه نوشته می شد. بعد در اثر گرفتاری ها آن جلسه تعطیل شد ولی نگارنده مطالعات خود را ادامه داد برای این که خواننده محترم با اطمینان بیشتر این کتاب را مطالعه کند این نکته را متذکر می شود، آنچه از عقاید این حضرات نقل شده می توان گفت نود درصد آن برداشت شده از کتب خود آنها بوده است، از کتب ردی بسیار کم استفاده شده است.

در واقع این کتاب محصول مطالعه صدها کتاب و تبادل دهها نامه است که بین رهبران این فرقه و یکی از اعضای این جلسه مبادله شده است.

من الله التوفيق وعليه التكلان

کتابخانه ولی عصر (عج)، خ لیقوانی

فصل یکم

تاریخ زندگی سران فرقه شیخیه

شیخ احمد احسائی بنیانگذار شیخیه

شیخ احمد احسائی بنیان گذار فرقه شیخیه می باشد که ما در این جا به ابعاد زندگانی او می پردازیم: شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه شیخیه زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغر است، پدران او از بادیه نشینان عربستان واز سنیهای متعصب عربستان بوده اند و کوچکترین اطلاعی از مذهب شیعه نداشته اند طبق نوشته شیخ عبدالله فرزند شیخ احمد در شرح حال پدرش و خود شیخ: جنگ و نزاعی میان داغروپدر او، رمضان در می گیرد، و داغر ناگزیر از صحرا و بیابانی که پدرش در آن زندگی می کرد کوچ می کند، عیال و اثاثیه خود را به مطیرفی یکی از قراء لحساء انتقال می دهد، از آنجایی که ساکنان لحساء و مطیرفی شیعه بودند و الا آن هم پیرو این مذهب حق هستند اجداد احسائی هم به مذهب شیعه گرایش پیدا می کنند.

احمد در سال ۱۱۶۶ هجری قمری در ماه رجب در روستای مطیرفی چشم به جهان گشوده است، بیش از دو سال از عمرش نگذشته بود که در مطیرفی سیل ویرانگری آمد و همه جا را ویران کرد، فقط مسجد و خانه عمه شیخ سالم ماند.

شیخ می گفت: من جریان سیل را به خوبی به یاد دارم. شیخ عبدالله زندگی نامه او را چنین ادامه می دهد:

... و چون سن مبارکش به پنج سال رسید از قرائت قرآن مجید فارغ گردید و همیشه در حال تفکر و تدبیر بود حتی این که می فرمود که هنگام معاشرت با اطفال تنم در میان تنها به لهو و لعب مشغول بود، لکن در هر امری که محتاج به نظر و تدبیر بود بر همه مقدم بودم و سبقت می جستم و چون تنها می شدن در عمارت ویرانه بر اوضاع زمانه نظر می کردم و عبرت می گرفتم و با خود می گفتم: چه شدند ساکنان اینها و کجایند عامران اینها؛ و متذکر حال آنها می شدم و می گریستم و با این خردسالی عادت بر این جاری بود. و در این زمان والی (لحساء) حسین پاشا آل سیاب بود طایفه

ای از اعراب به تحریک و سرکردگی محمد آل غریب بروی تاخت. محصور و مقتولش ساخته، خویش به جایش ایالت نمود و بعد برادرش (دجین) آل محمد مکنی به ابو عرعرا او را به قتل رسانید و مقتلش قریب به چشمه ای بود مسمی به حوراء و در این وقت سن شیخ قریب به پنج سال بود. می گفت: چون بر مقتلش می گذشتم و با خود می گفتم: «این مُلْحَك، این قُوْتُك، این شُجَاعُك؟» (آن همه ملک، قدرت و شجاعت کجا رفت؟) پس متذکر حال خویش و اوضاع روزگار می شدم و برتقلب دنیا به اهلش می گریستم. (۱- کتاب شرح احوال شیخ احمد احسائی به قلم فرزندش شیخ عبدالله و شرح حال شیخ به قلم خودش که در کتاب فهرست کتب سران شیخیه تألیف سرکار ابوالقاسم ابراهیمی چاپ شده است)

این نوع شرح حال به افسانه بیشتر شباهت دارد تا شرح حال و بیان دوران زندگی یک کودک کاملاً ساختگی و مصنوعی به نظر می رسد، اگر این مطالب به راستی از خود شیخ باشد که هست کاملاً معلوم است که می خواسته خود را از اول یک انسان فوق العاده و ممتاز معرفی کند و از دوران کودکی خود را شایسته و سزاوار یک مقام مقدس الهی بداند، همان طور که دیدیم، ادعا کرد. و اگر ساخته و پرداخته فرزند و مریدانش باشد اول او را یک رهبر متفکر، نابغه در نظر گرفته اند، سپس شرح حال و زندگی نامه متناسب با این مقام نوشته اند، و گرنه یک کودک پنج ساله کجا و این مطالب که بعد نمونه بیشتری بازگو خواهیم کرد کجا؟

ما در زندگانی خودمان اطفال فراوانی دیده و می بینیم که در دوران کودکی در این عوالم نبوده اند، حتی از دوران کودکی نوابغ بشری هم چنین مطالبی نقل نشده است. نوعاً کودکانی که در ایام کودکی بیشتر بچگی می کنند، به اصطلاح شیطنت بیشتری دارند، آینده درخشانی در انتظار آنها است، و افراد فوق العاده و نابغه از میان اطفال برخاسته اند. ولی اطفال که از دوران کودکی حالت انزوا و افسردگی دارند و خمود و کم تحرک هستند از کمبود روحی و روانی رنج می برند و آینده تاریکی در انتظار چنین افراد است. روی این میزان معلوم می شود شیخ از اول کودکی کم بود داشته و شاید در بزرگی می خواسته این کم بود را با ادعای مقام فوق العاده جبران کند.

محیط زندگی شیخ

آنچه مسلم است محیط زندگی در ساختن شخصیت انسان نقش مؤثری دارد و افراد پاک در یک محیط پاک زندگی می کرده اند، چون این قسمت از زندگی انسان دورانی است که روی دادهای

محیط زندگی در مغز و روحیه، اثر انکار ناپذیری می گذارد، اصولاً زیربنای آینده اش غیر از این ها چیز دیگری نیست، این دوران، دوران آموزندگی و فراگیری است.

ناگفته نماند آنچه که گفته شد به عنوان یک قانون فلسفی و عقلی نیست که استثنا نداشته باشد ممکن است افرادی یافت شوند که نه تنها تحت تأثیر محیط قرار نگرفته ، بلکه محیط خود را دگرگون کرده اند ولی این یک استثنا است.

محیط زندگی شیخ به گفته خود او یک محیط آلوده و فاسد بوده و هیچ گونه فعالیت دینی از قبیل تبلیغات دینی و فعالیت های مذهبی وجود نداشته است.

آیا این محیط در روحیه او اثر سوء نگذاشته است؟ آیا او توانسته بدون رنگ پذیری، خود را نجات دهد؟ قرائن چنین می گوید: محیط شیخ را هم به رنگ خود درآورده و شیخ در آن دوران خیلی هم منزوی و دور از محیط نبوده است. یکی از تربیت شدگان مکتب شیخ به نام حاج محمد کریم خان کرمانی در رابطه با او چنین می گوید:

شیخ در موسیقی استاد فن بود عین عبارت این است: (او حقیقت علم موسیقی را از افلاک و موازین سته بیان فرموده اند) (۱ - هدایه الطالبین، محمد کریم خان ، ص ۶۵) با توجه به این که موسیقی تنها علم نیست، بلکه فن است باید عملاً آموزش دید، باید زیر نظر استاد فن کار بکند. سالها با آلات موسیقی باید تمرین بکند، آیا نظرش این است که شیخ در دوران کودکی سه تار، نی لبک و... می زده، معمولاً این کارها در دوران کودکی ممکن نیست در دوران نوجوانی و جوانی باید تحت تعلیم قرار گرفت و سالهای متمادی کار کرد تا استاد فن شد، در مقابل استادان کار کشته دیگر اظهار وجود کرد.

یا آنکه مقصود کریم خان کرمانی این است که در بزرگی به او فن موسیقی الهام می شده است خداوند به او مأموریت داده بود که علم موسیقی را در جهان احیاء کند و نگذارد دست ناپاکان به این علم فلکی و ملکی برسد، به هر حال وضع محیط زندگی او را از زبان خودش می خوانیم:

(قریه ای که مسکن او بود اهلش به ملامی و معاصی علاقه عجیبی داشتند در میان آن جمعیت یک نفر پیدا نمی شد که امر به معروف و نهی از منکر کند یا کسی را به طرف خدا دعوت نماید، آن مردم آنقدر از اسلام دور بودند چیزی از احکام الهی را نمی دانستند. آن چنان به لهو و لعب علاقه داشتند که آلات لهو خود را بر در منازل و خانه ها آویخته و با آنها به یگدیگر فخر می فروختند، آنها مجالس انس تشکیل می دادند.

وهمگی در آن مجالس حضور به هم می رسانیدند، به انواع ملامی و مناهی مشغول می شدند واز طبل و مزمار و طنبور و تار و رباب و عود و انواع دسرهای هیچ یک را فرو گذار نمی کردند.

من چون بر مجالس ایشان می گذشتم در گوشه ای با اطفال می نشستم، تنم در میان تنها بود و روحم متعلق به عالم بالا، چون تنها شدم خلوتی گزیده به فکرت فرو می رفتم و به حال خویش می گریستم). (۲- زندگانی شیخ احسائی به قلم او و فرزندش شیخ عبدالله)

با این که در تنظیم این عبارتها دقت زیادی به عمل آمده است و خواسته اند از این اوضاع و احوال و محیط آلوده، کرامتی برای شیخ دست و پا نمایند باز موفق نشده اند، خود شیخ می گوید: من هم مانند اطفال دیگر برای تماشای این مجالس از درودیوار بالا می رفتم و لکن تنم در میان تنها بود و روحم متعلق به عالم بالا.

البته کسی از یک کودک پنج ساله نه انتظاری دارد و نه توقعی و نباید هم کارهایش زیر سؤال برود، ولی تنظیم کننده این عبارت می گوید: او با کودکان دیگر فرق داشت او همه چیز را بهتر از بزرگترها می فهمید. با توجه به این نکته این سؤال پیش می آید در صورتی که او می فهمید این کارها خلاف است و به قول خودش از این نوع کارها منجر بود، چرا در آن نوع مجالس شرکت می کرد؟ چه اجباری داشت در مجالس لهو و لعب حضور داشته باشد، تا آنکه تنش در میان تنها ولی روحش متعلق به عالم بالا باشد؟

مادامی که انسان به ویژه کودک چیزی را دوست نداشته باشد و اجباری هم در کار نباشد هرگز برخلاف میلش کاری انجام نمی دهد، بلکه حقیقت همان است که در بالا اشاره شد او هم رنگ محیط خود بود، آنچه مقتضای محیط بود در او هم اثر می کرد و او نیز مانند کودکان دیگر به چنین مجالسی علاقه داشت و شرکت می کرد و روحش هم در میان جسمش بود، و از یک کودک پنج ساله غیر از اینهم نباید متوقع بود.

دوران تحصیل شیخ

طبق نوشته کتاب یاد شده، شیخ بیش از آنکه به سن پنج سالگی برسد روخوانی قرآن مجید را آموخته بود، بعد علت ادامه تحصیلش را چنین می نگارد:

(...تا آنکه روزی تنی از اقربا که به اعمال جهال نیز مبتلا بود نزد من آمد و گفت: یابن عم چنان در نظر دارم که شعری چند به نظم آورم و از تو یاری می خواهم. با آنکه طفل بودم و به سن بلوغ نرسیده بودم اجابت نمودن او را قی چند از بغل درآورد و نظر می کرد؛ از وی گرفتم و گشودم ابیاتی ملاحظه نمودم منسوب به شیخ علی بن حماد بحرینی در مدح ائمه اطهار (ع) ... چون این اشعار را

قرائت کرد اوراق را انداخت وگفت: آنکه چون من نحو نداند انشاء شعر نتواند کرد چون این کلام از وی شنیدم به خاطر رسید تحصیل نمایم). (۱- زندگی شیخ، ص ۷)
 بگذریم معمولا کسی نزد کودک پنج ساله برای استمداد و مشورت نمی رود، معمولا در این نوع مسائل نزد ادبا و شاعران کارگشته و شناخته شده می روند، در این جا نیز کودک ادای بزرگترها را در می آورد.

شیخ روی این انگیزه با شیخ احمد یکی از بستگانش که قبلا در یک قریه دیگر نزد شیخ ادیب محمد بن محسن درس می خوانده تماس می گیرد واز او می پرسد در نحو چه کتابی باید خواند او هم عوامل جرجانی را معرفی می کند پس از تهیه کتاب، او را نزد شیخ محمد بن شیخ محسن می برند.

ناگفته نماند در آموزش ادبیات عرب رسم براین است که نخست علم صرف را که کلمه شناسی است فرا می گیرند سپس علم نحو را که درست خوانی را می آموزد می خوانند. او شرح حال خود را چنین ادامه میدهد:

الغرض بامدادان مرا نزد شیخ محمد بن محسن بردند و شیخ نیز مرا با همان طفل به مناسبت خویشی هم درس نمود کتاب اجرومیه و عوامل را نزد وی به انجام رسانده به تحصیل علوم دیگر پرداختم لکن در اثنای طلب چون شفای قلبی حاصل نشد باطنا منصرف گشته ولی ظاهرا مشغول بودم و در نفس خود داعیه های بدون داعی خارجی مشاهده می نمودم و قلق و اضطراب در دل خود می یافتم و همواره او طالب خلوت و مایل عزلت بودم و کوه و بیابان را دوست می داشتم، و از مجاورت خلق و معاشرت ایشان مستوحش و پریشان بودم. (۱- زندگی شیخ)

از اظهارات شیخ احمد احسائی معلوم می شود که تا این جا معلومات ایشان از رساله های اجرومیه و عوامل تجاوز نکرد، چون بعد از این دو کتاب، ایشان توجهی به درس نداشته و آن مطالب را شفا بخش نمی دانسته اگر چه در ظاهر پای درس می نشست ولی گوش نمی داده است. در اینجا چند سؤال به نظر می آید.

۱- آیا ایشان در نفس خود چه داعیه های داشته است؟ آیا داعیه ها در امور سیاسی بوده؟

می خواسته همانند گاندیها، اقبالها و سید جمال الدین اسد آبادی ها که کشورهای خود را از اشغال استعمارگران نجات دادند یا آنکه در آن راه از جان خود گذشتند ولی بدر بیداری و آزادی را در دلها کاشتند، او هم می خواست ملت های اسلامی را از آن وضع رقت بار نجات داده و یک ملت قوی و بیدار و متحد تشکیل دهد، ملتی بسازد که علاوه بر خود، ملت های استعمار زده دیگر را نیز از

چنگال اربابان خون آشام نجان دهد، یا آنکه آن داعیه ها در امور دینی بوده، می خواسته طرح جدیدی برای از میان برداشتن اختلافات مذهبی داشته باشد؟
 اگر داعیه های او در این محورها بوده اینها بدون داعی خارجی نبوده دنیا به خصوص مسلمانان تشنه این داعیه ها بودند، معلوم می شود این داعیه ها لاقلاً در آن شرائط زمینه نداشته است.
 آن داعیه ها هر چه بوده بطور قطع در شکل دادن به افکار آینده او مؤثر بوده است و افکار آن روز زیر بنای اقدامات بعدی او بوده ما که پا به پای زندگانی او پیش می رویم مشاهده می کنیم او به ظاهر کار با سیاست سازنده نداشته است و برای پیش برد حکومت اسلامی و کم کردن فاصله مذاهب اسلامی کوچکترین قدمی برنداشته، بلکه زمینه اختلافات را بیشتر کرده و باعث یک سلسله بدبختی ها و عوامل اختلافات جدیدی شده است.

۲- آیا آن قلق واضطراب که ایشان در دل خود احساس می کرده مربوط به چه چیز بوده؟
 مربوط به همان داعیه ها نبوده؟ که آیا موفق میشود داعیه های خود را اظهار کند یا آنکه هنوز زود است؟

خوشبختانه خودش آنچه در دل داشته آنها را اول به صورت خواب بیان می کند و در اول امر به صورت قاطع هم بیان نمی کند که موجب سروصدا و مخالفت گردد، بلکه به عنوان آزمایش، خواب را از پله اول شروع می کند.

اول چنین خواب می بیند:

من که هم چنان مشغول تحصیل بودم شبی در خواب دیدم که جوانی به سن بیست و پنج آمد و در کنارم نشست و با او کتابی بود روی خویش به من نمود و آن را گشود و قول خدای تعالی را معنی کرد که:

(الذی خَلَقَ فَسْوَى * وَ الذی قَدَرَ فَهَدَى) (۱- سوره اعلی: ۲/۸۷-۳) خلق اصل الشی یعنی هیولاء فسوی
 صورته النوعیه و قدر اسبابه فهذا الی طریق الخیر والشر من هذا النوع. (۲- زندگانی شیخ احسانی)

خوانندگان گرامی اجازه می خواهم نخست این آیه شریفه را آن چنانکه در تفاسیر معتبر بیان شده توضیح داده سپس تفسیر خوابکی جناب شیخ را حضورتان ترجمه کنیم.

در نوع تفاسیر دو آیه مذکور چنین تفسیر شده: خداوند همه موجودات را آفرید و به آنها استحکام بخشید هر موجودی خواه بزرگ باشد، یا کوچک و حتی هر عضوی از اعضای یک موجود را چنان مستحکم آفرید و از روی علم و حکمت تام و کامل ساخت که بزرگترین موجودات با کوچکترین آنها

در دلالت بر قدرت و حکمت پروردگار یکسان و برابرند پس خداوند تمامی موجودات را از این لحاظ مساوی و برابر ساخته و آفریده است.

علی (ع) می فرماید:

وَلَوْ ضَرَبْتَ فِي مَذَاهِبِ فِكْرِكَ تَبْلُغَ غَايَاتِهِ، مَا دَلَّتْكَ الدَّلَالَةُ إِلَّا عَلَى أَنْ فَاطَرَ النَّعْمِ هُوَ فَاطِرُ
النَّخْلَةِ، لِدَقِيقِ تَفْصِيلِ كُلِّ شَيْءٍ، وَغَامُضِ اخْتِلَافِ كُلِّ حَيٍّ، وَمَا الْجَلِيلُ وَاللَطِيفُ، وَالثَّقِيلُ
وَالخَفِيفُ، وَالقَوِيُّ وَالضَّعِيفُ، فِي خَلْقِهِ إِلَّا سَوَاءً. (۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴)

واگر در راههای اندیشه خویش تا بی نهایت گام برداری جز براین حقیقت نشانه ای ودلالتی نخواهی یافت که آفریدگار مورچه همان خالق درخت تنومند خرما است، برای دقت شگرفی که در جزء جزء و بند بند هر کدام به کار رفته، با اختلاف بزرگی که در آفرینش موجودات زنده وجود دارد، در آفرینش و خلقت، همه مساوی و یکسان هستند.

یک پشه برابر یک فیل است به اضافه دو بال، یک اتم با منظومه شمسی از نظر دقت خلقت مساوی هستند.

(الذی قَدَرَ فَهْدَى)

خدایی که همه موجودات را در یک اندازه معین آفرید سپس آنها را به سوی مقصد آفرینش هدایت کرد، باید توجه داشت هر موجودی هم در شکل و حجم و ساختمان و هم در دوام و بقاء و عمر اندازه ای معین دارد، به طوری که اگر در اندازه ساختمان و ترکیب موجودات کم و زیاد می شد قطعاً در زندگی بشر و دیگر موجودات زنده تأثیر داشت، به عنوان مثال الآن که عمر متوسط انسانها بیشتر شده و مرگ و میر در اثر پیشرفت دانش پزشکی کم شده؛ فزونی جمعیت به صورت یک معضل اجتماعی و یک خطر جهانی درآمده است.

خداوند برای هر یکی از موجودات اندازه معینی در نظر گرفته است که با حکمت بالغه خود نمیگذارد اندازه ها بهم بخورد.

الکسیس کارل دانشمند معروف فرانسوی تکه ای از قلب نارس یک جوجه را در سال ۱۹۱۲ درآورده و روی اصول در آزمایشگاه خود در آتازونی تعذیه کرد در یک شب و روز دو برابر رشد کرد، روز بعد چهار برابر و همین طور مقدارش باتصاعد هندسی افزایش یافت.

مترلینگ می گوید: آقای آندره مایر مدیر آزمایشگاه تاریخ طبیعی کلتر دو فرانس که این موضوع را برای من نقل می کرد، گفت اگر همان قطعه گوشت را پرورش داده غذای لازم را به آن می رسانیدند، در ظرف ده سال حجمش با چهل میلیون کره زمین برابری می کرد.

ولی هیچ حیوانی قدرت ندارد از اندازه معین شده تجاوز کند و خداوند برای هر کدام از آنها مأموری کنترل کننده در درونشان معین کرده است.

فهدی؛ خداوند هر کدام از موجودات اعم از حیوانات، نباتات و جمادات را برای ادامه زندگی و جلب منافع و فرار از خطر به انواع هدایتها رهبری فرموده است که هر کدام از موجودات هدایت مخصوص به خود را دارد که یکی از آنها هدایت پیامبران الهی می باشد.

این اجمالی بود از تفسیر دو آیه شریفه، و اما خواب شیخ احساسی این است:

خدایی که آفرید اصل هر چیزی را، یعنی هیولای آن را مساوی کرد صورت نوعی آن را و اندازه گرفت اسباب آن را سپس هدایت کرد آن را به طرف خیر و شر این نوع.

خواننده محترم قضاوت با شما، کدام حقیقت نهفته به سبب این خواب کشف شد که قبلا علما آن را نفهمیده بودند. ولی همین خواب باعث دگرگونی و انقلاب حال ایشان می شود، به ظاهر خواب است و هرگز کسی به صاحب چنین خوابی بدگمان نمی شود ولی همین خواب را بهانه قرار داده ادعا می کند که من از تحصیل ظاهری دست کشیدم، و از هیچ کس چنین مطالبی نمی شنیدم و در خود چنین احساس می کردن که یک منادی غیبی مرا می خواند ولی من هر چه نگاه می کردم کسی را نمی دیدم، همین خواب باعث شد که از اجتماع کنار گرفته در خود چیزهای زیادی احساس می کردم که قدرت شمارش همه آنها را ندارم.

با اینکه این خواب برای افراد بی غرض یک خواب عادی و معمولی است، در آن یک حقیقت ناگفته بیان نشده است، بلکه دو کلمه فلسفی که در نزد ابجد خوانان فلسفه هم عادی است، غیر از آنکه بگوییم اینها خواب های مصلحتی است و مقدمه ای است برای آماده کردن افکار خام مریدان.

خوب دقت کنید خواب دوم یک قدم مطلب را به هدف نزدیکتر می کند تا حدی آنچه در دل داشت بیشتر آشکار می شود این است خواب دوم ایشان:

شبی در خواب دیدم که تمام خلق بر بامها برآمدند که مشاهده امری نمایند من نیز به بام خانه خویش برآمدم در این حال چیزی از ما بین مغرب و جنوب آمد یک طرفش متصل به آسمان، طرف دیگر به زمین آویخته هر چه نزدیکتر می شد فروتر می آمد تا آنکه به ما رسید، پس طرف اسفلش پیش من آمد با دست خویش او را گرفتم چندان لطیف بود که با دست ملموس نمی گشت، لکن به چشم محسوس بود که جسمی است بلوری و سفید که از شدت صفا قریب به خفاست و چون حلقهای زربافته و جز من بر او کسی دست نیافته. (۱- شیخ احمد احساسی)

با توجه به این نکته که در روایات وارده مقصود از ریسمان آویخته شده از آسمان قرآن است، و در حدیث معروف ثقلین از قرآن به حبل ممدود از آسمان تعبیر آورده شده است. با دیدن این خواب

ایشان علم قرآن را به خود اختصاص می دهد، چون می گوید فقط دست من به قرآن رسیده و دیگران را از فهم قرآن عاجز می داند، چون دست هیچ کس به قرآن نرسید، کما این که شاگرد شاگردش حاج محمد کریم خان کرمانی می گوید:

...خداوند ما را مخصوص کرده است ببرکات ساداتمان به علم تفسیر به چیزهای از آن که در نزد غیر ما یافت نمی شود. (۲- شرح زندگی شیخ احمد احسائی)

با این خواب فهم و تفسیر بزرگترین مدرک اسلامی، یعنی قرآن را به خود اختصاص می دهند و فهم علما و دانشمندان اسلامی را از درجه اعتبار ساقط می نمایند و قرآن را هر نوع که مایل بودند تأویل و تفسیر می کنند و اگر کسی اعتراض کند با همین منطق با آنها برخورد می کنند و می گویند، آنچه ما از قرآن می فهمیم دیگران از فهم آن عاجزند. شیخ احمد احسائی و پیروانش خوب می فهمیدند و حساب کرده قدم برمیداشتند، آنچه که در اسلام می تواند جلوی خرافات و انحرافات عقیدتی را بگیرد و در مقابل آنها سد غیر قابل نفوذ بوجود آورد، تنها قرآن است، برای درهم کوبیدن این دژ مستحکم گاهی فهم قرآن را به خودشان منحصر می سازند و گاهی تحریف قرآن را برسر زبان ها می اندازند.

در قلّه کوه

ادعای مقام سوم را در ضمن خواب سوم بیان می کند درآینده به خواست خدا به تفصیل خواهیم گفت که سران شیخیه، به ویژه کریم خانی ها ادعا می کنند که آنها از همه انسانها شریفترند، و در مرتبه سوم از بشریت قرار گرفته اند اول پیامبر اسلام، بعد امامان در مرحله سوم رکن رابع و ناطق واحد که جزء چهارم ارشاد العوام برای اثبات این مطلب به رشته تحریر درآمده با توجه به این مطلب، این خواب را مطالعه فرمایید:

در خواب دیدم که گویا کوه بسیار بلندی است که از اطراف به آسمان رسیده و همه خلق در تدبیرند بالا بروند واحدی را مقدور نیست مگر اندک، من به یک لحظه با کمال سهولت تا قلّه وی رفتم. (۱- شرح زندگی شیخ احمد احسائی)

علم لدنی یا خواب چهارم

به عقیده پیروان شیخ احسائی او از علم لدنی برخوردار بود و در تمام علوم در دنیا بی نظیر بود و هرگز کسی به پای او نرسید که از جمله حاج محمد کریم خان کرمانی چنین می گوید:

علمش عالم را فرا گرفته است و از هر علمی تحقیقی چند کرده که کسانی سال ها در آن علم کار کرده اند حیران مانده اند والان در نزد من قریب سیصد کتاب در علوم متفرقه از آن جناب است و در همین یزد الان سیصد کتاب از ایشان هست به پیش اشراف واعیان، بلکه در نزد مخالفان ایشان منتشر است و از علوم ایشان چیزی به مردم هنوز نرسیده است و در نزد حاملان ایشان سپرده است که خورده خورده اظهار می کنند و آن چه از ایشان بروز کرده هزار یک علم ایشان نیست و کتبی که از ایشان هست در علمی چند است که بر اهل این زمان مشکل بوده است و حل فرموده اند و آن چه از ایشان بروز کرده از آن جمله علم عروض بود که در آن علم بی مثل بودند و علم موسیقی بود که حقیقت آن را از افلاک و موازین سته بیان فرمودند و علم نحو بود که سببویه ادنی شاگردی از ایشان نمی شد و علم صرف بود که خلیل ابجد خوان مدرسه بود و علم معانی و بیان بود که مؤسس قواعد و مبین نکات در آن بودند و علم نجوم بود که رئیس در آن علم بودند و چیزی چند از علم نجوم که برهمنه منجمین تا حال مشکل مانده بود بیان فرمودند و علم هندسه بود که اوقلیدوس به کمتر پایه نمی رسید و علم هیأت که کشف رموز آن بودند و حلال مشکلات آن و علم حساب بود که مسایل و مجهولات لاینحل آن را واضح فرمودند و علم اکسیر و کیمیا بود که عجایب و ظاهر و باطن آن را ایضاح فرمودند به طوری که جابر و جلاکی ادنی خادم ایشان می شدند و در علم اعداد و اوافق که رئیس اهل خلاف و وفاق بودند و در علم حروف که تصرفش معروف بود و در علم بسط و تکسیر بی عدیل و نظیر بودند و در علم جفر از جمله استادان ماهر و کشف باطن و ظاهر آن بودند و در علم طب استاد افلاطون و ارسطو بودند در علم تفسیر که بی عدیل و نظیر بودند و چنان کشف از ظاهر و ظاهر و باطن و باطن و تأویل و باطن تأویل فرمودند که ابدا هیچ یک از مفسرین، به مخیله ایشان نمی رسید... در علم حدیث که رئیس محدثین بودند و در علم درایت که ما فوق ایشان تصور نمی شود و در علم اصول که استاد کل فی الکل بودند و در علم فقه که اعلم فقها و مجتهدین بودند... و در علم کلام سید علمای اعلام بودند... و در حکمت عملی که از جمله غرایب بشر بودند و در تواریخ و سیر که از جمله غرایب روزگار بودند و در علم لیمیا استاد حکما بودند و در علم ریمیا سرور فضلا بودند و در علم طلسمات کاشف معضلات بودند و در معرفت سیمیا که رئیس استادان متأخرین و قدما بودند، در علم تجوید که وحید و فرید بود و در علم کتابت قرآن و رویه کتابت و خطاطی در علم تطبیق کتب علم رمل و قرائات و در علم تکلمات و لغات و در حفظ اشعار چشم بشر مانند او را ندیده است نمی دانم چه بگویم از صفات و علوم آن بزرگوار و این

ها چیزهایی است که به ماها رسیده است و آنچه کتمان فرموده اند اضعاف و اضعاف اینها بوده است. (۱- هدایت الطالبین، ص ۶۳-۶۵)

خود شیخ در خاطرات خود می گوید: چون حال براین منوال می گذشت باب رؤیا به روی من باز شد و چیزهای شگفت انگیز در خواب می دیدم، هر حادثه در بیداری برای من اتفاق می افتاد توضیح و بیان آن را در خواب می دیدم، هر زمان هر یک از ائمه را که می خواستم واراده می کردم او را در خواب می دیدم تا این که مدرک و سند دعا‌های ائمه را از قرآن به دست آوردم، در آن زمان بود بعضی از جمادات با من سخن می گفتند.

در اثر دوستی اهل بیت حقایق فراوانی بر من آشکار شد که توان بیان آنها را ندارم. (۱- کتاب فهرست، ص ۱۸۱)

مؤلف فهرست در تأیید این مطلب که علم ایشان لدنی بود در عمر خود استادی ندیده بود می گوید: ... به طوری که مشاهده فرمودید ایشان در نوشته خود از اساتید ذکر نکرده اند جز همان چیزی که در اول رساله فرموده اند که در ایام طفولیت در نزد شیخ محسن در قریه قرین اجرومیه و عوامل را در نحو خوانده است و بعد از چندی می فرماید که من حاضر می شدم در نزد مشایخ و چیزی از آن چه در خواب شنیده بودم از مشایخ نمی شنیدم و همه تعلق به آن منامات بود و تدبیر و نظر در اوضاع عالم و همه کوشش آن بزرگوار در توجه به خدا انقطاع و عبادات و ریاضیات شرعیه بوده است. تا به آن جا که می فرماید برباب مأخذ ادعیه ائمه (ع) از قرآن واقف شدم و خطاب از بعضی از جمادات شنیدم و به هر حال که ذکری از مشایخ خود در این مقام نمی فرماید و بنده ناچیز هم با اطلاع ناقصی که دارم واقف نشدم در جایی که خود ایشان یا دیگری ذکری از اساتید معینی که ایشان در نزد او درس خوانده باشند تا این که می نویسد: و آن چه از کلمات آن بزرگوار پیدا است جز این نیست که همه اعتماد و اتکاء و استناد او در جمیع امور و علوم به ائمه اطهار (ع) بوده است و استفاضه و استزاده که در خواب مشافهه از این بزرگواران می نموده است و جمیع مشکلات خود را از ایشان سؤال می نموده و جواب می شنیده و حتی پیغام دیگران را می رسانیده و التماس دعا می نموده و جواب می فرموده. (۲- کتاب فهرست، ص ۱۸۴).

و در ص ۲۴۶ همین کتاب از شیخ نقل می کند که نوشته: و أخذت تحقیقات ما علمت من أئمة الهدی (ع) لم يتطرق علی کلماتی الخطأ؛ لأنی ما أثبت فی کتبی فهو عنهم وهم معصومون من الخطأ والغفله والزلل ومن أخذ منهم لا یخطئ من حیث هو تابع، وهو تأویل قوله تعالی: (سیروا فیها لیلالی و آیاما) (۳- سورة سبأ: ۱۸/۳۴)

من از تحقیقات و کاوش ها، آن چه را که می دانم از ائمه هدی گرفته ام، و در آنها کوچک ترین خطا و لغزشی وجود ندارد به علت آن که هر چه در کتاب های خود ثبت کرده ام برگرفته از آنها می باشد و آنان از هر لغزش، خطا و غفلت مصون هستند و هر کس مطلبی از آنها دریافت کند خطا نخواهد کرد چون پیرو آنها است و آن است تأویل آیه شریفه که می فرماید شب و روز با خیال آسوده در آنها گردش و سیاحت کنید.

همه این علوم را ایشان در ضمن چند خواب به دست آورده اند و هرگز متحمل علوم نشد و به دست آوردن آن رنجی نکشید با توجه به این که این داستان ها در جوانی او اتفاق می افتاد به خلاف ادعای پیروانش ریاضت نکشید تا قلبش محل تابش انوار علوم مختلف گردد. و به خواب دیگری از او توجه کنید:

در اوایل امر وقتی خدمت حضرت حسن بن علی (ع) رسیدم و مسایلی چند پرسیدم و جواب شنیدم پس دهان مقدس بردهانم نهاد و آب دهان مبارک در دهانم همی می ریخت و می آشامیدم لذیذتر از شهد ولی گرم بود و مقدار نیم ساعت بدین منوال گذشت. (۱- زندگی شیخ احسائی. به قلم خود او.)

با خواب دیگر کمبود این خواب را تکمیل می کند و می گوید:

شبی خدمت حضرت پیغمبر رسیدم پس از کشمکش زیاد فرمود چه می خواهی؟ گفتم از آب خویش سیرابم کن، پس دهان مقدس بردهانم نهاد و آب دهان در دهانم ریخت شیرین تر از شهد و سردتر از برف بود ولی کم بود و هر دو ایستاده بودیم مرا از لذت و برودت آن ضعف عارض گشته نشستیم و برخاستیم و آن حضرت از مشاهده این حال می خندید، پس بار دیگر از آن آب نوشانید و گذشت.

و در ضمن آخرین خواب مطلب را تمام می کند و آن چه در دل دارد به صورت خواب اظهار می کند و می گوید:

خدمت حضرت پیغمبر (ص) رسیدم و سخنی فرمود عرض کردم یا رسول الله قائل این کلام کیست فرمود منم قائل گفتم یا سیدی تو به حال من آگاهی و من نیز خویش را می شناسم که اهل این مقام نیستم به چه سبب این کلام را فرمودی فرمود به غیر سبب، عرض کردم به غیر سبب؟ فرمود

بلی مأمورم که چنین می گویم پرسیدم که مأموری: فرمود مأمورم... (۱-زندگانی شیخ احسائی، ص ۱۶ و ۱۷، و خاطرات شیخ احمد احسائی.)

این آخرین خوابی است که در محل خود دیده ولی چون در آن جا هیچ کس حاضر نشده به این مطالب توجه کنید و شیخ هیچ گونه زمینه را آماده ندیده ناگزیر در سال ۱۱۸۶ که بیست سال از عمرش گذشته بود بحرین را به قصد عتبات پشت سر می گذارد و جهت این که کار شیخ در بحرین پیش نمی رود، در شرح حالش چنین بیان شده، در این حال آن اسرار الهی و حکم نامتناهی را اهلی برای اظهار، بلکه بیان یک از هزار در آن بلاد و دیار نیافت زیرا، که در آن بلاد جمعی سنی بودند و غالب آنها اهل تصوف و برخی شیعه اثناعشری. در میان آنها علمای ظاهری قشری که ایشان را ربطی به حکمت نبود چه جای اسرار خلقت لاجرم آهنگ مهاجرت و ساز مسافرت فرمود و راه عتبات عالیات را در پیش گرفت تا مگر اهلی برای امر خویش جوید. (۲- زندگانی شیخ احسائی، ص ۱۶، ۱۷)

خواننده محترم در این عبارت با دقت و حوصله نگاه کند. آقا چون کسی را پیدا نمی کند دعوت خود را ظاهر کند دعوتی که نه سنی نه شیعه و نه صوفی هیچ کدام زیر بار نمی رفت حتما دعوت او با عقیده تمام فرق مسلمانان مخالف بوده است و چیزی می خواست ادعا کند که در اسلام سابقه نداشته و از مدارک اسلامی برای اثبات گفته اش دلیل نداشته است تنها مدرکی که می توانسته ارائه دهد همان خواب بوده و خواب هم نمی تواند مدرک عقاید و احکام الهی شود، و تنها مانع از اظهار عقاید ضد اسلامیش وجود علما و دانشمندان شیعه آن محل بوده که مارک بین المللی ظاهری قشری را بر پیشانی آنان می چسباند و مقصود از ظاهری قشری این است که آنها خودشان را پای بند دلیل و منطق می دانسته اند، آنچه از دلالت لفظی و عقلی و لازمی قرآن و روایات می فهمیدند اعتقاد می کردند، حاضر نبودند زیر بار خواب بروند. تاریخ زندگانی شیخ جهت مهاجرت ایشان را چنین توضیح می دهد:

«چون در محل کسی را برای بیان اسرار خلقت نیافت آهنگ مهاجرت کرده».

برای اینکه جمله اسرار خلقت را فارسی زبانان ما به خوبی درک کنند آن را به فارسی برمیگردانیم، اسرار خلقت یعنی نهران های آفرینش و قطعا مقصود از این جمله علوم هیأت، شیمی، فیزیک، طب، زیست شناسی، روان کاوی و زمین شناسی است، یا علمی که می تواند پرده از اسرار نهفته خلقت

بردارد، آیا بیان کردن اینها اهل می خواهد فرصت و موقعیت می خواهد، اگر ایشان در این علوم سرآمد بودند همان طور که شاگردانش ادعا می کنند و حاج محمد کریم خان کرمانی می گوید: شیخ در علوم کیمیا، سیمیا، هیمیا، لیمیا و ریمیا، استاد بودند. (۱- ارشادالعوام، ج ۱، ص ۴۳۲) چرا بعدها اثری از این علوم را ظاهر نکردند و به غربی ها اجازه دادند با استفاده از این علوم به جهان تسلط همه جانبه پیدا کنند، آسمان ها را تحت فرمان درآوردند؟

آیا بهتر نبود به جای ساختن مذهب و عمیق تر کردن اختلاف بین مسلمانان این علوم را رواج می دادند که از این راه به اسلام و مسلمانان و اهل بیت عصمت بزرگ ترین خدمت را انجام می دادند؟ آیا بافتن خرافات- که بعد به طور مفصل بیان خواهد شد- به حال جامعه مفیدتر بود و بهتر اهل بیت را معرفی می کرد، یا تربیت شاگردانی در هر یک از این علوم و ایجاد کردن یک انقلاب علمی صنعتی اسلامی با استفاده از علوم اهل بیت، اگر این انقلاب بزرگ علمی که دنیا را دگرگون کرد به دست یک دانشمند اسلامی بود در سایه پیشرفت علم و صنعت بهره برداری اخلاقی و اعتقادی هم می شد به حال شیعه و اسلام و دنیا مفیدتر بود یا گمراه کردن یک عده افراد ساده و بی خبر از همه جا؟ این همه داد می کشند که شیخ در این علوم که قبلا ذکر شد بی نظیر بود چرا نمونه نشان نمی دهند؛ چرا همه اش حرف تو خالی است اگر آن وقت اهل نبود حالا که دنیا آمده شنیدن و فهمیدن این نوع علوم هستند سرکار آقاها چرا این علوم را منتشر نمی کنند تا در بزرگ ترین دانشگاهها تدریس گردد و در لابراتوارها آزمایش شود.

حاج محمد کریم خان فریاد می کشد و می گوید: در علم اکسیر و کیمیا جابر و جلاکی ادنی شاگرد شیخ بودند.

آن همه آثار علمی از جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) ظاهر شده و شرق و غرب به آن اعتراف دارند و همه مسلمانان به آن می بالند و دانشمندان او را پدر شیمی می دانند و آن چه از کتاب های او از دستبرد زمانه محفوظ مانده به زبان های زنده دنیا برگردانده شده است. به تصریح دکتر گوستاولویون در کتاب معروف تاریخ تمدن اسلام و عرب، فرمول تیزاب فاروق و تیزاب سلطانی تنها در کتاب های جابر به چشم می خورد.

آیا سرکار آقاها که این قدر در علم شیخ رجز خوانی می کنند می توانند یک فرمول از علم شیمی که گذشتگان نگفته باشند، از کتاب آنها نقل نکرده باشد در اختیار دانشمندان بگذارند؟ آیا از این استاد! می توانند به اندازه یک صدم آن ادنی شاگرد، مطلب علمی مقرون به واقع- نه بافتنی- در اختیار دانشمندان مربوطه بگذارند؟

برمی گردیم به شرح زندگی شیخ:

چون به ركبلاى معلى ونجف اشرف مشرف گشت در مجالس ومحافل علما وفضلا حاضر مى شد تا پايه ومايه هر يك را معلوم كند ومشاهير علما در اين وقت جناب آقا باقر (وحيد بهبهانى) وسيد مهدى (بحرالعلوم) بودند اما شيخ جعفر بن شيخ خضر ومير سيد على را چندان شهرت وترقى نبود. الغرض غالبا در مجالس درس وبحث ايشان كأحد من الناس (مانند يك فرد عادى) جزو حاضرين در مجلس حاضر مى گشت ومى نشست واحدى را از حالش آگهى نبود.

وقتى از جناب سيد مهدى خواهش اجازه روايتى فرمود چون معرفتى نداشت تأمل وتوقفى نمود پرسيد تأليف وتصنيف چه داريد. اوراقى چند در شرح تبصره مرقوم رفته بود به وى نماياند پس از دقت نظر گفت يا شيخى! سزاوار قدر تو آن است كه مرا اجازت دهى پس اجازه نوشت و داد. (۱- شرح زندگانى شيخ احسانى)

اين قسمت نيز قابل دقت است از يك طرف طبق شهادت تاريخ زندگى شيخ، او درسى نخوانده بود وآن مدتى هم كه در نجف وكربلا بود، به عنوان آموختن درمجلس درس حاضر نمى شده، بلكه مى خواست پايه ومايه اساتيد فن را به دست بياورد، پس يكى از چند احتمال هست:

۱- او با كمال جديت زحمت مى كشيده ودرس مى خوانده در حدود خودش يك فرد زحمت كش درس خوان ولى رياست طلب بوده خودش، يا شاگردانش مى خواهند او را مانند پيامبر اسلام امى ودرس نخوانده معرفى كنند. (۲- اين احتمال را، نوشته سركار ابوالقاسم ابراهيمى تأييد مى كند ودر كتاب فهرست كتب مى گويد: اين جريان يعنى ملاقات او با مرحوم سيد مهدى در سن چهل سالگى شيخ اتفاق افتاد.)

۲- چون درس نخوانده وبنى سواد بود واز آن طرف اسر مقام وشخصيت بود ومى خواست يك مدرک علمى از مرجع عاليقدرى مانند: سيد مهدى بحر العلوم به دست بياورد براى اين منظور دست به يك سرقت زده واثر ديگرى را به نام خود قلمداد کرده واين نحوه سرقت هاى علمى فراوان است.

۳- اصولا اين مطلب از ريشه دروغ است، بلكه به وساطت بعضى از محترمين اجازه روايتى گرفته است واجازه روايت فقط توثيق مى خواهد واگر راستى شيخ داراى چنين تأليف ونوشته اى بود، قاعدتا بايد تقاضاى اجازه اجتهاد كند نه اجازه روايت، اجازه روايت را به يك مقدس بى سواد بازاری هم مى دهند وشرط اجازه روايت همه اش سواد نيست، بلكه امين بودن و وثاقت است.

تعریف و تمجید

نوشته یاد شده در مقام تعریف و تمجید از شیخ مطلب را ادامه داده چنین می نویسد:

در همان ایام رساله قدریه تحریر رفته بود بوی نمایاند (به مرحوم بحر العلوم) در نظرش عظیم نمود از آن جا که با کمال انصاف بود زبان به مدایح و اوصاف گشود و احترام فوق الغایه و اکرام بلا نهاییه می نمود با این که از مشاهیر فضلا و مطاع اهل آن ولایت بود مع هذا هر گاه آن بزرگوار به مجلسش وارد می شد بالمره توجه و اقبال از تلامذه و حضار برداشته متوجه آن بزرگوار می گشت چون مراجعت می فرمود روی خویش به حضار نموده زبان به تمجید و تعظیم می گشود و می فرمود العجب کل العجب چگونه چنین گوهر گران بها از مثل این صدف ها برون آید...

همین سید مهدی بحر العلوم وقتی که عقاید شیخ را بعدها می فهمد او را تکفیر می کند و از او به عنوان گرگ در لباس میش تعبیر می کند و این مطلب را حتی خود سران این فرقه قبول دارند. حاج محمد کریم خان کرمانی در کتاب هدایه الطالبین، (ص ۱۰۸) می گوید: مرحوم سید مهدی فرمودند امر شیخ بر من مشتبه شد و این مطلب را بارها در مجالس و محافل تکرار کردند، با این که مرحوم سید مهدی از کثرت زهد و تقوی فتوا نمی داد ولی در موضوع شیخ با آن سابقه که آقایان نقل می کنند به خودش تردید راه نداد و او را تکفیر کرد، حضراتی که این تجلیل و تمجید را از مرحوم سید قبول دارند باید آن تکفیر و تفسیق را نیز قبول نمایند، در آینده، فهرست علمایی که شیخ را تکفیر کرده اند نقل خواهد شد.

مراجعت به وطن

پی از چندی در آن صفحه طاعونی پدید آمد که اهل عراق را توقف غیر ممکن گشته لاجرم همگی متفرق در آفاق شدند و آن بزرگوار نیز مهاجرت، و به موطن خویش مراجعت فرمود پس از ورود مریم بنت خمیس آل عصری را که از اهل قرین بود به نکاح خویش درآورد و او اول زوجات ایشان بود.

چون چندی اقامت فرمود امرش شهرت گرفت... در این وقت به واسطه معاشرت و آلودگی خلق باب رؤیا مسدود شد و چندی گذشت که احدی از ائمه (ع) را ملاقات فرمود الا قلیل، خلاصه پس از چندی با عیال و ائقال به بحرین انتقال گردید و چهار سال اقامت نمود تا آن که در شهر رجب ۱۲۲۲ هجری فاطمه بنت علی بن ابراهیم جدّه فرزندش شیخ عبدالله وفات یافت پس از وفات وی

عزم عتبات نمود، پس از مراجعت در بصره توقف فرمود و عیال را نیز از بحرین بدان جا ارتحال داد. (۱- شرح زندگانی شیخ احسائی، ص ۲۰)

پس از مدتی وارد محلی به نام ذورق می شود و در آن جا متوقف می گردد تا آن که جریان حملۀ وهابیه در سال ۱۲۱۶ هـ به کربلا پیش می آید و شیخ را از آن محل اخراج می کنند دوباره به بصره مراجعت می کند و از بصره به خیارات در اطراف بصره منتقل می گردد، خلاصه تا سال ۱۲۱۹ در دهات اطراف بصره به سر می برد ولی هرگز اهلی برای اسرار خلقت پیدا نمی کند، سپس به قریه ای به نام صفاوه در اطراف بصره نقل مکان می کند که پس از مدتی از آنجا هم اخراج می شود، و در سال ۱۲۲۱ به نجف اشرف می رود..

مسافرت به ایران

پس از زیارت عتبات عالیات به قصد زیارت حضرت رضا(ع) به طرف ایران حرکت می کند در هنگام عبور وارد یزد می گردد و چون برای نخستین بار از مردم یزد احترام می بیند متوقف می گردد و مورد احترام علمای محل قرار میگیرد و مدت نسبتا زیادی در آن جا می ماند، سپس به مشهد رفته پس از مدتی باز به یزد مراجعت می کند و این شهر را برای بیان افکارش مناسب دیده اهل و عیال خود را هم به ایران می آورد و از یزد به قصد ملاقات فتحعلی شاه قاجار که یکی از سلاطین خرافی و بی لیاقت ایران بود به طرف تهران حرکت می کند و مورد توجه آن سلطان قرار می گیرد و حتی فتحعلی شاه به او می گوید: ایران برای پرورش دادن افکار تو خیلی مناسب است و شیخ هم توقف در ایران را مناسب دانست از طریق اهواز، شوشتر، دزفول، خرم آباد، بروجرد و کاشان وارد یزد شد، پس از مدتی توقف در یزد به قصد کرمانشاه حرکت نموده و در سر راه خود وارد اصفهان شد، در اصفهان مورد احترام علمای بزرگ مثل مرحوم کلباسی قرار می گیرد و از اصفهان راهی کرمانشاه می شود و مدت توقفش در این شهر سه سال به طول می انجامد، و در سال ۱۲۳۲ هجری با عده ای از فرزندان و مریدان خود به قصد زیارت بیت الله الحرام، کرمانشاه را ترک می گوید. و ماه صیام را در شام به سر برده در پانزدهم شوال همان سال از شام حرکت در بیست و دوم ذیقعدۀ وارد مدینه می شود و بیش از دو روز در آن شهر توقف نمی کند، از آنجا به مکه می رود پس از فراغت از اعمال حج به طرف عراق از راه نجد و جبل مراجعت می کند.

در جبل از کاروان جدا شده با عده ای از محارم روانه نجف اشرف شده در بین راه گرفتار دزدان می شود، پس از محاربه به آنها خود را به نجف می رساند پس از اندکی توقف در نجف اشرف به

طرف کربلا حرکت می کند ومدت هشت ماه در کربلا توقف می کند وقبلا فرزندش شیخ عبدالله را با عده ای به طرف کرمانشاه روانه می سازند،در چهارم محرم سال ۱۲۳۴ وارد کرمانشاه می شود وچند سال دیگر در زیر چتر حمایت شاهزاده محمد علی میرزا در این شهر زندگی می کند ولی پس از فوت این شاهزاده کرمانشاه را مناسب توقف نمی بیند.

عزیمت به مشهد

برای چندمین بار به قصد مشهد از کرمانشاه حرکت می کند در سرراه خود به قم وارد می شود از آنجا به طهران وشاه عبدالعظیم وبعد به قزوین وارد می شود وگویا جریان ملاقات شیخ با مرحوم شهید ثالث وتکفیر شیخ در این مسافرت پیش آمده که بطور مشروح بیان خواهد شد، ومسافرت خود را ادامه داده وارد ارض طوس شده و از آنجا به طرف شاهرود می رود واز برکت قدوم آقا همه مرض وبا می گیرند از آقا وهمراهان، به خوبی پذیرایی می شود، چون وارد ارض اقدس می شود در اثر فشار وبا بیش از بیست ودو روز توقف نمی کند، از مشهد به طرف تربت جام عزیمت می کند حاکم تربت محمد خان پسر اسحاق خان از او مهمانداری می نماید واز آنجا به طرف طبس می رود در این شهر نیز حاکم علی نقی خان از او پذیرایی می کند پس از مقداری توقف با یکصد نفر سوار ودویست پیاده که ازطرف حاکم طبس معین شده بود به طرف یزد حرکت می کند و وارد یزد می شود، این بار توقفش بیش از سه ماه در یزد طول نمی کشد،از یزد به طرف اصفهان عازم می شود در اصفهان منزل عبدالله خان امین الدوله پسر میر حسین خان صدرالدوله مسکن می گزیند ومورد احترام علمای این شهر قرار می گیرد، پس از چند ماه توقف بار دگر به طرف کرمانشاه حرکت می کند ومدت یکسال باز در آن شهر توقف می کند واز آنجا به قصد توطن به طرف عتبات عالیات می رود.

آخرین مسافرت

از کربلا نامه به فرزندش می نویسد که می خواهد به طرف بیت الحرام حرکت کند، از بغدا به طرف شام واز آنجا راهی مدینه می شود در بین راه مریض شده ودر سن هفتاد و پنج سالگی پیش از آنکه به مدینه برسد فوت می کند وبدن او را در مدینه به خاک می سپارند. این خلاصه ای بود از زندگی ومسافرت های فراوان شیخ احمد احسائی به نقل از کتاب شرح احوال او که با کمال احتیاط تنظیم شده است ومطالب زیادی را متعرض نشده که ما به آن ها اشاره خواهیم کرد.

این همه مسافرت چرا؟!

از جمله مطالبی که برای نگارنده حل نشده است- در شرح زندگی شیخ دقت زیادی هم به عمل آمد ولی چیزی دستگیر نشد- موضوع مسافرت های بی حد شیخ و معاشرت او با حکام وزمامداران وقت بود!

اگر ما حساب کنیم به طور قطع بیشتر از نصف عمر او در راه پیمایی و مسافرت سپری شده با نبودن وسایل مسافرت و این همه طول مسافت به چه منظوری این همه مسافرت می کرده است اگر منظورش - به اصطلاح خودشان- نشر فضائل اهل بیت بوده و می خواسته مردم را با این حقایق نهفته! آشنا کند خوشبختانه در این شهرها که او توقف کرده مانند: یزد و کرمانشاه پیرو وامت ندارد، یا پشت پرد، مأموریت دیگری داشته و کار دیگری می خواسته انجام دهد؟ آن دست که او را روی کار آورده بود همان دست او را در شهرها می گردانید!

معاشرت با حکام چرا؟

گمان می کنم این دو موضوع به هم ارتباط مستقیم داشته باشد مسافرت فراوان و ورود به خانه زمامداران از زمان های گذشته مخصوصا در میان شیعه، زمامداران با علماء مخصوصا علمای زاهد کمتر رابطه داشتند و ارتباط آنها خیلی محدود بوده است علما تا می توانسته اند رغبتی از خود نشان نمیدادند ولی این شیخ که این همه با آنها نزدیک بوده و با آنها معاشر بوده است تا حدودی تردید آمیز است و قهرا استفهامی در مغز اهل نظر ترسیم می شود.

کلید این معما

با توجه به این که آن روزها شرق و غرب چشم طمع به کشورهای اسلامی به ویژه ایران دوخته بودند می خواستند به هر نحو شده اختیار ممالک اسلامی را به دست بگیرند و در این کشورها نفوذ خود را گسترش دهند و تصرف قفقاز و عهدنامه شوم ترکمن چای که در زمان شیخ احساسی اتفاق افتاد یک نمونه از این اهداف است.

و با توجه به این مطلب که دین و روحانیت در کشورهای اسلامی و ایران یک قدرت عظیم و سد بزرگ به حساب می آمد پس چه بهتر از این دو اسلحه بهره برداری شود، بادیست روحانی نماها اختلاف دینی ایجاد شود و مسلمانان را یکباره خلع سلاح کنند به دستور هان اربابان که شیخ را روی کار آوردند در زیر چتر حمایت حکام وزمامداران شهرستانها شیخ با آن قیافه زاهد مآبانه وارد

شهرها شود و مورد احترام قرار گیرد برای مردم مسلمان یک قیافه شناخته شده محسوب می شود که اگر حرفی برخلاف اسلام زد، عقیده اظهار نمود و بعدها حرفهایی به او نسبت دادند شخصیت ساخته شده اش توده مردم را تحت تأثیر قرار دهد و احدی از علما هم نتواند مخالفت کند و بعد هم که شناخته شد مردم به طور کلی از روحانیت روی گردان شده این ها را عامل بدبختی خود بدانند و برای همیشه دست از دین و نگهبانان دین، یعنی روحانیت بکشند.

شیخ تکفیر می شود

حاج میرزا باقر یکی از طرفداران این فرقه در کتاب اجتناب در ص ۱۱۶ جریان تکفیر شیخ احمد احسائی را در قزوین چنین می نویسد. (۱- حاج میرزا باقر مؤسس فتنه همدان بود و بعد به جندق فرار و در آنجا فوت کرد او کتابی در رد تریاق فاروق تألیف مرحوم شهرستانی تألیف کرده است و نام آن را اجتناب گذارده و از طعن و لعن نسبت به مؤلف تریاق فاروق و سایر علمای شیعه فروگذاری نکرده است و به جای دلیل و برهان حرف های بی محتوا و سخنان بی معنی فراوان دارد).

...تا دفعه آخر وارد قزوین شد و در خانه مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب اقامت کرد، روزها در مسجد جمعه نماز می خواند و علمای قزوین همه حاضر می شدند و به او اقتداء می کردند، و حاج ملا عبدالوهاب از مریدان شیخ بوده و به اعتقاد قوه غور در حقیقت اعتقادات شیخ را نداشت.

پس شیخ احمد به بازدید علمای قزوین می رفت و علما به همراه او بودند روزی به بازدید شهید ثالث حاج ملا محمد تقی رفتند (۲- مرحوم حاج ملا محمد تقی ملقب به شهید ثالث از علمای مجاهد زمان خود بود او از قدرت دولت و نفوذ شخص شیخ نهرا سید و با کمال شهامت را تکفیر کرد و بعد هم به دست پیروان شیخ احمد احسائی یعنی بابی های قزوین به درجه رفیع شهادت نایل گردید. رحمت خدا بر روانش باد.) پس از تعارف های مرسوم شهید از شیخ سؤال کرد که در معاد مذهب شما و ملا صدرا یکی است؟

شیخ گفت: چنین نیست، مذهب من و رای مذهب ملا صدرا است.

شهید به برادر کوچکش حاج ملاعلی گفت برو در کتابخانه من شواهد ربوبیه ملا صدرا در فلان موضوع است او را بیاور. حاج ملاعلی چون از شاگردان شیخ احمد بود در آوردن شواهد ربوبیه کوتاهی کرد.

شهید ثالث به شیخ گفت الان که نزاع در این نیست که عقیده شما و ملا صدرا یکی است، لکن شما بگوئید که مذهب شما در معاد چیست؟

شیخ گفت: که من معاد را جسم هور قلیایی می دانم و آن در همین بدن عنصری است، مانند شیشه در سنگ.

شهید گفت: بدن هور قلیایی غیر بدن عنصری است و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت همین بدن عنصری عود می کند نه بدن هور قلیایی.

شیخ گفت: مراد من همین بدن است بالجمله مناظره در میان ایشان گرم شد. پس یکی از شاگردان شیخ که اهل ترکستان بود با شهید از درمجادله برآمد و غرضش محاجه ومجادله بود نه استکشاف حق، شهید سکوت می نمود، پس از آنجا برخاستند واجتماع مبدل به افتراق شد.

در آن روز شیخ چون به مسجد برای نماز جماعت رفت از علماء کسی به همراه او نرفت و در مسجدش حضور به هم نرسانید مگر حاج ملا عبدالوهاب پس حاج ملا عبدالوهاب از شیخ احمد خواهش کرد که رساله ای در معاد واعاده بدن عنصری تألیف نماید تا رفع شبهه شود، شیخ رساله ای نوشته ثمری نبخشید وهمهمه تکفیر شیخ در قزوین شیوع یافت.

سید کاظم شیخ را تکفیر می کند

سید کاظم رشتی الاصل ساکن کربلا از ارشد شاگردان شیخ احمد بود چون خبر تکفیر شیخ انتشار یافت و شیخ نیز وفات یافت در آن زمان مرحوم آقا سید مهدی خلیف باشرف آقا سید علی صاحب ریاض که از شدت تقوا فتوی نمی داد پس مردم از او خواستند که شیخ را شهید ثالث تکفیر کرده اکنون تکلیف ما با تابعین شیخ چیست آقا سید مهدی، مجلسی ترتیب داد و شریف العلماء حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی و حاجی کاظم رشتی را احضار نمود ایشان با سید کاظم مناظره نمودند ومواضعی چند از کتاب شیخ را گرفته که ظاهر این عبارت ها کفر است سید کاظم هم اقرار نمود که ظاهر این عبارت ها کفر است لیکن شیخ ظاهر این عبارت را اراده نکرده، بلکه این کلمات را تأویلی است که آن تأویل مراد شیخ است.

ایشان گفتند ما مأمور به تأویل نیستیم مگر در آیات قرآن و کلمات سبحات و اخبار پیغمبر و آل اطهار، والا هر کافری که به کلمه کفری تکلم نمود لا محاله تأویلی در او راه دارد، پس به سید گفتند که تو بنویس که ظاهر این عبارت ها کفر است سید کاظم نوشت که ظاهر این عبارت ها کفر است و آن را به مهر خود ممهور نمود.

پس سید مهدی اگر چه فتوا نمی داد لیکن به شهادت این دو عادل که شریف العلماء و حاجی ملا جعفر استرآبادی باشند حکم به تکفیر شیخ و تابعین او نمود واز آن پس به مسجد رفته ومردم را موعظه نمود که در این عصر گرگانی چند به لباس میش درآمد و دین مردم را فاسد و کاسد ساخته اند وایشان شیخ احمد احسائی ومتابعان او هستند وایشان کافرنند. پس تکفیر ایشان شیوع یافت. (۱- کتاب اجتناب به نقل کتاب خرافات شیخیه).

علمای بزرگ شیخ را تکفیر کرده اند.

مؤلف کتاب اجتناب در صفحه ۳۰ می نویسد:

واما متأخرین از علماء پس جمعی شیخ را تکفیر کردند به سبب قائل شدن به علل اربعه (یعنی ائمه علت ایجاد عالم هستند و خود آنها علل اربعه یعنی علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غایی ایجاد عالم هستند) از جمله ایشان است سید مهدی پسر صاحب ریاض، حاجی ملا محمد تقی نلقب به شهید ثالث، حاجی ملا جعفر استرآبادی، سید ابراهیم قزوینی، صاحب ضوابط، شیخ محمد حسین صاحب فصول، شریف العلماء (استاد شیخ مرتضی انصاری) شیخ محمد حسن صاحب جواهر، ملا آقا دربندی و عده دیگر از بزرگان علماء .

تکفیر شیخ از نظر سران این فرقه

چون تکفیر شیخ در همه جا شایع شد و همه مسلمانان نظریه علمای بزرگ آن زمان را درباره شیخ فهمیده بودند سران این فرقه نتوانستند این حقیقت را پنهان نمایند به جای این که در مقام فهم حقیقت برآیند و واقعیت را بفهمند، جهت تکفیر علما را چیز دیگر قلمداد کردند. از جمله سرکار آقای فعلی در کتاب «پاسخ به مزدوران استعمار» چنین می گوید:

علما می ترسیدند که موقعیتشان به خطر بیفتد در اثر حسد یک چنین تهمت هایی نسبت به او وارد کردند، و دیگر این که می ترسیدند پول های هند قطع شود.

خوشبختانه این نوع تهمت ها هرگز به دامن پاک علمای طراز اول شیعه نمی نشیند زیرا: اولاً خود همین آقایان داستان ها از احترام علما نسبت به شیخ بازگو کرده اند، به اعتراف خود حضرات شیخیه شیخ احمد احسایی به هر یکی از شهرهای ایران وارد می شد مورد محبت و احترام علمای بزرگوار قرار می گرفت.

به نوشته کتاب «پاسخ به مزدوران استعمار» هنگامی که شیخ وارد اصفهان می شود مرحوم کلباسی درس خود را تعطیل می کند و در مجلس شیخ حاضر شده با وی نماز می خواند و همه نوع احترام را درباره وی مبذول می دارند و آنچه شرط مهمان نوازی است به جا می آورند. اگر این علما اسیر حسد بودند چه اجباری داشتند که این قدر از شیخ احمد احترام نمایند و کار احترام را به جایی

برسانند که درس و نماز خود را تعطیل کنند، خود همین مطلب نشانه بارزی است بر پاکی طینت، و کمال تقوای آنان و دلیل متقنی است براین که علمای بزرگ شیعه هرگز اسیر هوا و هوس نبوده و برای حفظ موقعیت خودشان حقیقتی را نادیده نگرفته و حقی را پامال نکرده اند.

در حالات مرحوم شیخ مرتضی انصاری رضوان الله علیه نقل میکند هنگامی که مرجعیت شیعه را به وی پیشنهاد می کنند ایشان از قبول این مقام خودداری می نماید و می فرماید: ظاهراً ملا صالح مازندرانی که الان در محل خودش به سر می برد از من باسوادتر است آن وقت که ایشان در نجف بود و ما هم بحث بودیم او درس استاد را بهتر از من تقریر می کرد. بروید سراغ او و این حق برای او زینده تر است.

علما به دستور شیخ می فرستند دنبال آن آقا. جهت استنکاف شیخ را توضیح می دهند، ایشان هم به جای اینکه از این پیشنهاد با جان و دل استقبال کند می فرماید:

شیخ درست فرموده من در آن زمان از ایشان بهتر می فهمیدم ولی مدتی است من از حوزه علمیه نجف دور هستم ولی شیخ مرتضی مشغول درس و بحث بوده قطعاً الان ایشان از من آماده ترند برگردید به شیخ مراجعه کنید که این لباس به قامت او دوخته شده است.

آیا یک چنین فردی با این زهد و تقوا برای حفظ موقعیت خود، شیخ احساسی را تکفیر می کند؟ شیخی که کوچک ترین موقعیت علمی نداشته است فقط در اثر حمایت دولت وقت و ظاهر زاهد مآبانه اش درهر شهری چند روزی و چند ماهی توقف می کرد و بعد با همین دستگاه را در شهر دیگر پیاده می کرد.

ثانیا سرکار آقاها می گویند: علما می ترسیدند پول های هند قطع شود برای این جهت شیخ را تکفیر کردند.

خوشبختانه تاکنون دامن علمای بزرگ شیعه از هر آلودگی پاک بوده و هرگز رابطه ای با اجانب نداشته اند، بلکه همیشه در برابر اجانب سد محکمی بوده اند و تنها وحشت اجانب هم از این طبقه بوده است، هنوز کشورهای اسلامی به خصوص ایران و عراق و مصر مجاهدت عای علمای بزرگ مجاهد را فراموش نکرده اند.

جناب سرکار... خان شما با کدام مدارک می گویند علمایی مانند ملامحمد تقی معروف به شهید ثالث که به دست مزدوران بیگانه کشته شد، سید مهدی فرزند سید علی صاحب کتاب ریاض و شریف العلماء... که همه فتوا به کفر شیخ احساسی دادند از هند پول می گرفتند و اصولاً هند هیچ وقت مرکز چنین اول ها و سیاست ها نبوده بیچاره هندوها در همان زمان زیر باز استعمار کمرشان خم شده بود. (۱- به نوشته اسماعیل راین یکی از ثروتمندان شیعه هند موقوفه داشته که درآمد آن باید در حوزه علمیه به دست اعلم علماء زمان برسد. سرکار آقا این مطلب را بزرگ می کند و آن را یک درآمد

عظیم قلمداد می کند که علماء طراز اول شیعه برای حفظ آن حاضر می شوند شیخ را به ناحق تکفیر کنند به این وسیله او را از گردونه خارج سازند.

سران فرقه شیخیه با پول بی حساب که از دست راستی و دست چپی می گرفتند و در آن زمان ده هزار تومان را یک دفعه خرج می کردند و یا دستگاه شیخیگری را رهبری می کردند نوکر اجانب بودند. مجله رنگین کمان می نویسد: همان وقت که در کرمان بودم تشکیلات شیخیه کرمان با پول انگلستان اداره می شد. حاج محمد کریم خان این نغمه را طور دیگر می نوازد و منشأ تکفیر را طور دیگر بیان می کند و می گوید:

چون شیخ بنا گذاشت در کربلا بماند و چندی که توقف کردند مردم به ایشان اقبال نمودند و از هر جا مسائل برایشان وارد آمد و پاسخ شافی و کافی نوشتند و علما و طلاب همه به درس ایشان حاضر شدند و مطالب عالی شنیدند و قلوب شیعیان به فضایل آل خاتم پیغمبران روشن شد جمعی از طلاب و اهل شقاق و نفاق که طینت ایشان از طینت آل محمد صلوات الله علیهم نبود از استماع آن سخن ها و دانستن آن که حال آن جناب ماندنی است و این رشته سردراز دارد و امر فضائل آل محمد شیوع خواهد گرفت و ایشان چیزی از علوم نمی دانند و بالطبع جاهل که می خواهد به خود علم ببندد دشمن عالم است که حقیقتاً علم دارد چنان که این عداوت در اهل هر صنعتی آشکار است، و یافتند که به این واسطه احتمال می رود که بنای ریاست ایشان منهدم گردد و آن مدخل ها که از اطراف برای ایشان می رسید نقصانی پذیرد و حال آن که نسبت آن بزرگوار به مال دنیا و حب دنیا و جاه کند و لکن طبع آن جماعت بالذات از این مطلب خائف بود جمع شدند در نزد جناب سید مهدی رحمه الله و امر را برایشان مشتبه کردند و نسبت های باطل به آن بزرگوار دادند و بعضی عبارات ساختند و در خدمت جناب آقا سید مهدی عرض کردند که این مذهب شیخ است و ایشان هم از کثرت سادگی و عدم انس به شیخ جلیل و کم رسیدن ایشان به خدمت آن بزرگوار امر برایشان مشتبه شد و در مجالس گفتند امر شیخ بر من مشتبه شد... (۱- کتاب هدایت الطالبین، ص ۱۰۸)

عین عبارت هدایت الطالبین به چند منظور نقل شد:

۱- خود حاج محمد کریم خان اعتراف می کند که شیخ در زمان حیاتش در بزرگ ترین مراکز علمی به دست بزرگ ترین مرجع تقلید وقت مرحوم سید مهدی تکفیر شد، و مرحوم سید مهدی هم کسی بود که همه به مقام شامخ علمی و تقوایی او معترف بودند و خود کریم خان هم این حقیقت را قبول می کند و در کتاب مزبور ص ۱۱۰ می گوید:

... و مردم عوام هم که عادت می کردند که از آن خانواده علم اخذ می کردند و همیشه علما و فضلا از آن خان برخاسته بود و مرجع عوام و خواص بود از ایشان پذیرفتند.

در سابق اشاره شد مرحوم سید مهدی آن قدر متقی و احتیاط کار بودند که در تکفیر شیخ به فهم خود و به شایعه تکفیر قزوین اکتفا نکردند هنگامی که دو نفر عالم بزرگوار مورد اعتماد سید مهدی به کفر او شهادت می دهند ایشان در واقع به این دو نفر، از خودش بیشتر اطمینان داشت، تا آنها شیخ را تکفیر نکردند او حاضر نشد شیخ را تکفیر کند. علاوه بر این ها سید کاظم رشتی شاگرد شیخ او را تکفیر کرد. و در ضمن باید توجه داشت که در میان علما تکفیر آخرین چاره و سخت ترین فتوا است تا کفر یک نفر مانند آفتاب روشن نباشد هرگز چنین فتوایی از یک مقام رسمی علمی صادر نمی شود.

۲- ایشان همه این اختلافات و سروصداها را به حساب حسد یک عده طلاب حوزه نجف می گذارد که چون شیخ در مقام نشر فضائل علوم آل محمد(ع) بود و آن ها از این جهت ناراحت بودند و از نشر علوم آل محمد زجر می بردند و در ضمن می ترسیدند با وجود شیخ جلو منافع آنها گرفته شود.

و حال آن که تاکنون دیده نشده یک فرد شیعه آن هم اهل علم از نشر فضائل آل محمد منزجر شود. (البته نباید خرافات را به حساب علوم و فضائل آل محمد گذاشت.) این یک تهمت است که با یک تن سرشم نمی چسبدا هرگز اهل علم با ناشر فضائل اهل بیت در مقام مقابله بر نمی آیند و جهت مخالف با شیخ هم این جهت نبود، بلکه کفریات شیخ بود که الان هم در کتاب هایش موجود است و در ضمن عقاید شیخ بیان خواهد شد.

در کدام عصر طلاب در حال تحصیل در حوزه های علمیه دارای منافع بوده اند که در زمان شیخ چنین باشد، یک فرد دانشجوی دینی در حال اشتغال به تحصیل کی مورد توجه اجتماع است؟ تاشیخ احمد احسائی آن منافع را به خطر بیندازد، اصولا برای طلاب چه فرق می کرد که شیخ به مقام ریاست برسد یا دیگری؟

خان کرمانی باید بداند این حرف ها همه برای سرپوش گذاشتن به خرافات و کفریات این فرقه است تمام جهت تکفیر و مبارزات علیه او نوشته ها و خرافات شیخیه است و افرادی که با شیخ شاخ به شاخ شدند بزرگان دین و علمای طراز اول شیعه مانند صاحب جواهر، مرحوم سید مهدی بحر العلوم و شخصیت های دیگر علمی بودند.

شگفتا خان کرمان چند نفر روضه خوان یزد را که در اوائل امر، علاقه مند شیخ بودند، عالم و فاضل و علامه دهر معرفی می کند و آنها را بزرگترین شخصیت علمی قلمداد می نماید ولی فحول

وقهرمانان علم را طلاب بی سواد، حسود و دشمن آل محمد می خواند و مرحوم سید مهدی را بی سعادت می داند برای آن که خدمت شیخ شرف یاب نشده است. صفحات هدایت الطالبین انباشته از همین مطالب است.

۳- کریم خان کرمانی در این جا و نه در کتاب های دیگری آن قدر که نگارنده مطالعه کرده متعرض جریان قزوین نشده، بلکه منشأ تکفیر شیخ را توقف او در نجف اشرف می داند ولی همان طور که از قطعیات تاریخ است برای اولین بار صدای تکفیر از قزوین بلند شد و در تمام شهرهای ایران این مطلب منتشر شد و بعد سیل نامه ها و مسافری از ایران به طرف عراق سرازیر گردید و از مراجع بزرگ سؤال می شد و میخواستند تکلیف خودشان را نسبت به پیروان شیخ روشن کنند.

۴- نمی دانم در ضمن مطالعه عبارت بالا به این نکته توجه کردید که شیخ نسبت به مال دنیا و حب جاه علاقه نداشت آنها در نظرش مانند جیفه گندیده بود؟ ولی تاریخ زندگی اش خلاف این مطلب را ثابت میکند و او را یک مرد ملک دوست و پول پرست معرفی می کند. باور نمی کنید این فراز از زندگی او را بخوانید:

هنگامی که شیخ در اصفهان به سر می برد صدرالدوله حاکم وقت علاوه بر هدایای دیگر ملکی از املاک خویش موسوم به کمال آباد را پیش کش نمود. بعد فرزند شیخ به امر پدرش روانه اصفهان می شود تا کمال آباد را بفروشد ولی چون در این وقت صدرالدوله وفات یافته بود و تمام املاکش را دیوان ضبط نموده و کمال آباد نیز در جمله آنها بود، حاکم شهر محمد یوسف خان را ملاقات و مطالبه می نماید، او هم پاسخ می دهد می دانم کمال آباد مال شماست ولی بدون اجازه و رخصت سلطان آن را به شما واگذار نمی کنم.

شیخ عبدالله ناگزیر راهی تهران می شود و عرض الحال می کند و یکی دو نفر واسطه کار می شوند بالاخره شاه در عوض کمال آباد یک مزرعه به نام چپاه کیود که از مزارع نیلوفر کرمانشاه است به شیخ واگذار می کند به شرط آن که از کمال آباد قطع نظر شود.

وقتی که حکایت را برای شیخ نقل می کندها می گوید: اما چپاه کیود تفضلی از شاه است لکن کمال آباد در ملک ماست و تخلیه ید از او نخواهم کرد ولو این که حال سکوت کنیم. (۱- شرح حال شیخ ص ۳۸)

با این مطلب باز حضرات ادعا می کنند که شیخ زاهد بود و دنیا در نظرش حکم جیفه را داشت. اگر به دنیا علاقه مند بود چگونه رفتار می کرد؟!

آیا علما از شیخ تمجید کرده اند؟

بعضی از علما و بزرگان زمان شیخ، کم و بیش از شیخ تمجید کرده اند و اجازه روایت به او داده اند، و حضرات شیخیه در این موضوع بیش از آنچه هست سروصدا راه انداخته و فریاد برآورده اند و به اندک مناسبتی آن اجازات را در کتاب ها نقل نموده و گفته اند ما به این استناد پیرو شیخ هستیم. برای روشن شدن این قسمت باید زندگانی شیخ را به دو بخش تقسیم کرد، بخش اول مربوط به اوایل زندگی و قبل از تکفیر شدن او.

قبل از جریان قزوین کسی از افکار او خبر نداشت و اصولاً توجهی به این موضوع نداشتند و اگر هم مطلب خلاف معتقدات عموم از او شنیده می شد به حساب اختلاف سلیقه می گذاشتند و اجازاتی که به او داده شده مربوط به همان دوره است، در این بخش از زندگانی، او مانند علمای محترم دیگر در نزد علمای طراز اول محترم بوده و ظاهر جالب توجه هم که داشته از هر کدام از آنها تقاضای روایت می کرد، او هم اجازه می داده است و کسی خبر نداشت که در آینده از این اجازات نوع دیگر بهره برداری خواهد شد و مسلم است آن اجازات مربوط به تاریخ صدورشان است و برای آینده و بعد از صدور، اجازات تأثیری ندارد.

بخش دوم زندگی او مربوط به اواخر عمر شیخ است که تکفیر و طرد مربوط به همین دوران از عمر اوست. هنگامی که علما با عقاید ضد اسلامی او آشنایی پیدا کردند در طرد او کوچک ترین شکی به خود راه ندادند و کسی حق اعتراض به دانشمندان اسلامی ندارد که اگر شیخ بد بود چرا توثیقش کردید و اگر خوب بود چرا تکفیرش نمودید. برای این که اگر هر دوی این توثیق در یک زمان بود، در یک آن هم گفتند شیخ خوب است و هم او را از جامعه اسلامی راندند جای این ایراد بود اما وقتی که به وثاقت او گواهی دادند فرد ظاهراً سالمی بود و کسی خلاف آشکار در عقاید او مشاهده نکرده بود و زمانی تکفیرش ساختند که عقاید او را ضد اسلامی یافتند جای چون و چرا نیست و نحوه سرایی های حاج محمد کریم خان جواب گوی این حقیقت نخواهد بود.

تناقض آشکار

حاج محمد کریم خان در صفحات ۵۴ و ۵۵ از کتاب هدایت الطالبین از دست زمانه شکایت می کند و رگبار تهمت خود را متوجه علمای ضد شیخی می سازد و می گوید اگر شیخ بد بود چرا عده ای از علمای طراز اول او را تصدیق کردند و نام عده ای از علما را ذکر می کند: مانند مرحوم سید مهدی بحر العلوم، میرزا مهدی شهرستانی، شیخ جعفر نجفی و شیخ حسین آل عصفور و بعد می

گوید عده ای از طلاب شناخته نشده پس از بیست سال از فوت شیخ با کتاب های او وی را تکفیر کردند، اگر عقاید شیخ خلاف اسلام بود چرا آن علما چیزی نگفتند چطور شد طلاب عقاید شیخ را فهمیدند ولی علمای معاصر او عقایدش را نفهمیدند و کتاب هایش را ندیدند. بعد در ص ۱۰۹ همین کتاب همان طور که در گذشته نقل شد می گوید: ولکن طبع جماعت بالذات از این مطلب خائف بود جمع شدند در نزد جناب آقا سید مهدی رحمه الله و امر را برایشان مشتبّه ساختند و نسبت های باطل به آن بزرگوار دادند و بعضی عبارات ساختند و در خدمت جناب آقا سید مهدی عرض کردند که این مذاهب شیخ است و ایشان هم از کثرت سادگی و عدم انس به شیخ جلیل و کم رسیدن ایشان به خدمت آن بزرگوار امر برایشان مشتبّه شد و گوش به سخن های ایشان دادند و خورده خورده گفتند در مجالس و محافل که امر شیخ بر من مشتبّه شد. در این عبارت ملاحظه می فرمایید که همان جناب سید مهدی بحر العلوم اجازه دهنده در زمان حیات خود شیخ، او را تکفیر کرده است نه این که بیست سال پس از فوت شیخ، او به دست طلاب شناخته نشده تکفیر شود.

تاریخ تکرار می شود

ما نظیر داستان توثیق و تکفیر شیخ را درباره بعضی از اصحاب پیغمبر وائمه (ع) هم داشته ایم حسان بن ثابت شاعر معروف زمان پیغمبر هنگامی که خطبه غدیر خم را در قالب شعر می سراید مورد توجه و دعای پیغمبر قرار می گیرد حضرت درباره او دعا می کند ولی همین حسان شاعر پس از فوت پیغمبر از مخالفین سرسخت علی می شود.

آیا می توان گفت چون حسان مورد بحث پیغمبر بوده حتما تا آخر عمر خوب است و مخالفتش با علی بن ابی طالب نیز به جا بوده؟ و ما نمی توانیم نسبت به حسان بدبین باشیم؟
و همین طور عده ای از روات که اول مورد اطمینان ائمه اطهار (ع) بودند ولی بعد از امام برگشتند و پیرو عبدالله افتح شده و از وثاقت خارج شدند عده ای از امام (ع) سؤال کردند که با روایات این فرقه چه بکنیم؟ امام می فرماید آنچه قبلا روایت کرده اند بگیریید و آنچه بعد روایت می نمایند قبول نکنید.

امام (ع) حساب زمان سلامتی عقیده این حضرات را با دوران انحراف و گمراهیشان جدا می فرماید. شلمخانی معروف که نخست از ارادتمندان امام زمان (ع) بود بعد که منحرف و گمراه گردید مورد نفرین و غضب آن حضرت قرار گرفت.

آخرین کلام

واگر یک وقت کسی از علما بعد از مرگ شیخ، یا در اواخر عمرش او را توثیق کرده واز وی تمجید نموده باشد به طور قطع از افکار او خبر نداشته است. و الان هم میزان قضاوت ما نوشته های خود شیخ است که حضرات شیخیه هم آن کتاب ها را قبول دارند اگر چه کریم خان با مهارت می خواهد نوشته های شیخ و سید را از مدرک بودن خارج سازد.

هر کجا به بن بست می رسد و مطلب برخلاف مسلمت اسلامی می بیند می گوید خلاف آن سینه به سینه به مارسیده است ما وارث علوم آنان می باشیم دیگران نمی فهمند.

کریم خان در ضمن نقل جریان محاجه سید کاظم رشتی با دیگران درباره عقاید شیخ چنین گفته که سید به آنها می گفت: آخر شیخ حکیم بوده و عالم بوده، اصطلاح و لغتی داشته شما از اصطلاح و لغت او آگاه نیستید و به فهم خود این بحث ها را می کنید و ضروری مسلمین است که بنوشته اعتبار نکنند. (۱- هدایت الطالبین، ص ۱۳۶)

و حال آن که این حرف از منطق دور است و نتیجه آن است که تمام کتاب ها را از اعتبار بیندازیم و مدلول کلمات را نادیده بگیریم چون ممکن است مدلول این کلام مقصود صاحب کلام نبوده است.

اگر روال و سبک علما و دانشمندان این باشد، هیچ کس نمی تواند از مکنونات دیگران اطلاع حاصل کند و تمام اقرارها، سندها و مدارک ارزش و اعتبار خود را از دست می دهد، علوم و دانشهایی که در کتب نوشته شده از اعتبار و ارزش خواهد افتاد. همه کس به مقتضای جریان و حوادث می تواند از گفتار سابق برگردد و بگوید آنچه شما از سخن من فهمیدید مقصود من نبوده است. برای اطلاع و آگاهی از افکار دیگران تنها دو راه داریم و از این دو طریق می توانیم مکنونات قلبی دیگران را به دست بیاوریم یکی زبان و دیگری قلم، و قلم به مراتب از نظر مدرک بودن بیشتر قابل اطمینان است. آخر شیخ احمد احسائی و پیروانش چه مرضی داشتند که همه جا برخلاف مسلمت اسلامی مطلبی بنویسند و بعد هم بگویند ما معنای آن را اراده نکردیم، یا آن که ادعا کنند ما اصطلاح خاصی داریم.

ناگفته پیدا است اصطلاح خاص، مادامی که از نظر فرهنگ تأیید و تثبیت نشود، یا آن که مؤلف کتاب قبلا اگر اصطلاح جدیدی دارد ننویسد و تذکر ندهد که مقصود من از این اصطلاح این معنی است قابل استعمال نیست و اگر در این مورد ادعایی کرد قابل قبول نیست و اگر در ضمن محاورات

ادعا کند که مقصود از این کلام خلاف مدلول همه فهم بوده، قابل قبول نیست، اجتماعی که گرفتار یک چنین بی نظمی شود هر کس هر چه خواست بنویسد و اگر ناراحتی تولید شد بگوید: آنچه از نوشته من فهمیدید مقصود من نبوده آیا آن اجتماع قابل دوام است؟

حرف این حضرات نظیر بازی بهلول است، گویند کسی ودیعه در نزد قاضی وقت به امانت گذاشته بود، و جناب قاضی به آن امانت خیانت می کند و به آه و ناله صاحب امانت توجه نمی کند.

صاحب ودیعه ناگزیر به آقای بهلول پناهنده می شود و از او راه چاره را می خواهد، بهلول به او می گوید: من می روم پیش قاضی، بعد از مدتی بیا و به قاضی بگو آن امانت را مرحمت کنید!

بهلول نزد قاضی می رود و می گوید: من مسافرتی در پیش دارم ولی اموال فراوانی دارم نمی دانم آنها را پیش چه کسی به امانت بگذارم بعد شروع می کند به حساب کردن اموال خودش:

صد کیسه فلان جا، پانصد کیسه در فلان خمره، هزار دینار در کدام خرابه... در این حال صاحب امانت وارد می شود و امانت خود را از قاضی مطالبه می کند. قاضی هم برای جلب اعتماد آقای بهلول می گوید امانت شما همانجا که گذاشته بودید هست بروید بردارید همین که بهلول خاطر جمع شد که آن فرد به مقصود رسیده است یکدفعه گفت: جناب قاضی! یک دفعه از خواب بیدار شدم می خواستم لطف بفرمایید تعبیر آن را بیان کنید!!

این حضرات هم هر چه دلشان می خواهد می نویسند اگر جایی کسی به آنها ایراد گرفت، جواب می دهند آنچه شما می فهمید ما نبوده است اگر مقصودتان نبوده چرا نوشتید و اگر نوشتید چرا قبلاً توضیح ندادید که مقصود ما از فلان جمله فلان معنی است.

با این زرنگی می خواهد هم مطالب خود را بگوید و هم اگر جایی گیر افتاد راه فراری داشته باشد. مؤلف کتاب فلسفیه در جواب این پرسش که حرف دو پهلو زدن را کنار بگذارید عقاید خودتان را صریح و روشن بگویید می گوید: چون در قرآن آیات متشابه وجود دارد آنها دو پهلو هستند، ما هم باید مطالب متشابه و قابل چند معنی داشته باشیم.

چون در قرآن متشابه هست و در احادیث متشابه هست و متشابه هم حق است اگر لازم نبود نمی گفتند اگر حق نبود بیان نمی کردند متشابه باطل نیست و در کلمات علماء که از اخبار گرفته شده است باید متشابه وجود داشته باشد منتهی دیگران در آنها نباید اظهار نظر کند. (۱- فلسفیه صفحات ۵۲ و ۵۳)

معلوم است که این جواب نیست، بلکه یک نوع فرار است و باز گذاشتن راه و گرنه بودن متشابهات در قرآن مجوز این نیست که در نوشته های دیگران هم باشد زیرا:

معارفی که قرآن آنها را بیان کرده و به مخاطبین القاء فرموده است یک دسته معارف عالیه ای است که از افق حس و ماده بالاتر بوده و خارج است حصول تشابه در این رقم از معارف برای آن است که: افهام عمومی و عادی یعنی افهام افرادی که با عالم جسمانی و حس، مأنوس شده اند، نمی توانند حقیقت آن را درک کنند، لذا در حال تردید بین احکام جسمانی و غیر جسمانی می مانند مثلا هنگامی که یک فرد عادی مأنوس با جهان طبیعت بشنود که قرآن می فرماید: (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ) (۲- سوره فجر: ۱۴/۸۹) خدای تو در کمین (ستمکاران) است، یا بشنود که می گوید: (وَجَاءَ رَبُّكَ) (۳- سوره فجر: ۲۲/۸۹) پروردگار تو می آید، این شخص اوصاف و خواص آن آمدن و در کمین بودن را خیال کرده، در مورد خداوند متعال هم آن را در ذهن خود جا می دهد این جا است که تشابه حاصل شده و با رجوع به اصول مسلمه- یعنی آیاتی که اوصاف و خواص ماده و جسم را از حق تعالی نفی می کند- تشابه این رقم آیات بر طرف می گردد. (۱- تفسیر المیزان، جلد سوم)

خلاصه در قرآن و سایر کتب آسمانی باید تشابه باشد چون تمام الفاظ متداول بین بشر در مقابل محسوسات و ملموسات وضع شده است در میان لغات مستعمل الفاضلی برای مفاهیم بالاتر از محسوسات مانند خدا و اوصاف خدا و سایر مفاهیم ماوراء الطبیعه وضع نشده واز آن طرف کتب آسمانی هم ناگزیر باید با همین لغات مأنوس افهام بشرنند ذات غیر قابل درک خداوند و صفات غیر قابل توصیف او را معرفی کند و این لغت ها هم که برای جسمانیات مصطلح گردیده لذا تشابه در قرآن پیدا می شود. منتهی قرآن این نارسایی لغات را با جملات صریح، گویا و کوبنده جبران می کند و میزانی برای فهم این سری لغت ها به دست فهم و درک می دهد.

اما در کلام افراد عادی چه لزومی دارد که الفاظ متشابه و دو پهلو گفته شود به خصوص سران شیخیه در میان جامعه چه مسئولیتی دارند و چه رسالتی به عهده آنها گذاشته شده که ناگزیر شوند از ابلغ آن رسالت و آن هم امکان پذیر نباشد مگر با بیان الفاظ متشابه. چنانچه بزرگان آنها از دانشمندان هستند مانند دانشمندان دیگر در علوم مختلف به سبک و روش آنان مطالب خودشان را بنویسند و در اختیار مردم بگذارند، اگر می خواهند از ولایت ائمه اطهار(ع) دفاع نمایند مانند صدها نفر از علما که در زندگی و حقانیت آنان بحث کرده واز حریم خاندان عصمت دفاع کرده اند آنها به همان روش کتاب بنویسند. اگر شیخ احسائی و پیروانش مانند فقیه علم و دین آیت الله العظمی آقا ی امینی (حشره الله مع صاحب الولاية المطلقة علی(ع)) صاحب الغدیر کتاب می نوشت چه عیب داشت؟ آیا احسائی بهتر توانسته از مقام ولایت دفاع کند یا علامه امینی؟ آیا تمام مطالب درست حضرات شیخیه را جمع کنند از نظر ارزش به اندازه یک صفحه الغدیر می شود؟ قطعا نه.

آیا علامه امینی در معرفی علی(ع) گرفتار متشابهات شده است و ناگزیر از بیان جملات متشابه گردیده؟ یا علامه بزرگوتر مجلسی که باید گفت زنده کننده مذهب شیعه و آثار ائمه است گرفتار متشابهات شده است؟

اصولا در میان علما- چه دینی و چه غیر دینی- کسی را سراغ نداریم که با جملات دو پهلو عقاید خودشان را بیان کرده باشند و حضرات شیخیه از این روش مقصودی ندارند غیر از این که هر وقت با افراد غیر فرقه خودشان روبرو می شوند می گویند و می نویسند که: ما کوچکترین فرقی با شیعه نداریم تنها اختلاف ما با آقایان این است (البته هنگام ادای این جمله قیافه حق به جانب می گیرند) که می گوئیم جایز نیست پشت به قبر امام نماز خواند ولی آقایان به این استدعای ما گوش نمی دهند برای همین ما نام آنها را بالا سری گذاشتیم بعد برای اثبات حرف خودشان آن مطالب دو پهلو را نشان می دهند که ملاحظه کنید این است عقاید ما، با شیعه فرقی نداریم ولی در میان خودشان آن طرفش را نشان می دهند مطالب پشت پرده را تعلیمشان می دهند.

قتل عام کربلا و پایان مأموریت شیخ

یکی از بزرگترین هدف هایی که در کتاب های سران شیخیه به چشم می خورد موضوع سب و لعن است تا توانسته اند از هر موضوع برای سب خلفا استفاده کرده اند از جمله در کتاب های خود شیخ این موضوع فراوان به چشم می خورد.

(در ضمن باید توجه داشت نگارنده کار ندارد که این عمل در حد خود کار خوبی است یا خیر این مطلبی است که هر کس یک نوع تشخیص می دهد)

یکی از این کتابها به دست داود پاشای عثمانی حاکم می رسد، آن آتش دیرینه آماده انفجار دشمنی بین شیعه و سنی، با دست شیخ احسائی شعله ور تر می شود و طولی نمی کشد برای انتقام از نوشته های شیخ لشکر عثمانی کربلا را محاصره می کند قریب یک سال این شهر در محاصره دشمن می ماند و بعد از یک سال این شهر شیعه نشین سقوط می کند.

فرمان قتل عمومی همه اهالی صادر می شود ، تنها افرادی که به خانه سید کاظم رشتی شاگرد شیخ احمد احسائی- که به عنوان بست و پناهگاه معین شده بود- پناهنده می شوند جانشان سالم مانده ، ده ها هزار نفر افراد بی گناه وزن و بچه بی پناه به دست سربازان دشمن پایمال شده و آنچه

اموال مردم بود وندورات موجود در حرم حضرت سید الشهداء و حرم حضرت ابوالفضل همه به غارت رفت.

حاج محمد کریم خان در کتاب هدایت الطالبین این جریان را نقل کرده و تمام مسؤولیت را متوجه شیعه می کند که چرا گذاشتید کتاب شیخ به دست پاشای بغداد برسد و او هم به تلافی این سب ولعن، شهر کربلا را ویران و شیعیان را قتل عام کند. عین عبارتش این است:

محنت دیگر به اینها اکتفا نکردند کتاب شیخ که در او ذم خلفا بود آن را برداشته بردند نزد پاشای بغداد ناصبی کافر متعصب و گفتند ببین که شیخ احمد مذمت خلفا را کرده است و قدح در ابی بکر و عمر و عثمان می کند. آه آه قلم این جا رسید و سربشکست.

ببینید که هیچ شیعه این عمل را می کند و سعایت شیعه دیگر و آنگهی عالمی را که همه علماء اجماع برحقیقت او کرده اند در نزد پاشای سنی ناصبی می کند... تا این که می گوید و عقده دل داود پاشا کجا باز شد همین در دلش بود تا بالاخره به چند ماهی فاصله میرآخور خود را فرستاد و کربلا را محاصره و یازده ماه کربلا را محاصره کرد و قحط شدید افتاد و آنچه نقل کردند دوازده هزار گلوله و خمپاره به کربلا زد و کفش کن مقدس حضرت امام حسین را خراب کرد و گلوله از شبکه قبه مطهره داخل قبه و حرم شد و آن جا به آدمی خورد و بسیاری از خانه های کربلا خراب شد و جمع کثیری کشته شدند.

ببین فتنه چه می کند و خون و مال و عیال چه قدر مسلمین را ضایع کردند باری همین که این حکایت کتاب به داود نشان دادن به شیخ رسید بسیار بسیار دلگیر شدند و دیدند که دیگر ماندن به کربلا ممکن نیست و آخر متعرض ایشان خواهند شد به مقتضای (فَفِرُوا إِلَى اللَّهِ) (۱- سوره ذاریات: ۵۰/۵۱) فرار برقرار کردند و روبرو مکه معظمه رفتند با وجود آن که چیزی نداشتند لکن قدری اسباب داشتند آنها را فروختند و قدری اسباب زنانه داشتند آنها را هم فروختند. (۲- هدایت الطالبین، از ص ۳۰ تا ۳۳)

سؤال : آیا مسبب این همه کشت و کشتار و غارت کتاب شیخ است یا شیعیان؟
اصولا مگر می شود کتابی در یک کشور سنی نوشت و در آن به مقدسات آن حکومت ناسزا گفت و انتظار داشت که آن حکومت از آن کتاب مطلع نشود و به دست جاسوسان و بهانه جویان نیفتد؟ از کجا معلوم که این کتاب را مخصوصا شیعیان مخالف شیخ به نزد پاشا برده باشند!

منطق معاویه

هنگامی که عمار یاسر به دست لشکریان معاویه کشته شد و حدیث معروف در میان سربازان معاویه موج اختلافی به وجود آورد و به خود بد می گفتند: به گفته پیامبر اسلام، ما همه گمراهیم چون پیغمبر فرموده عمار را یک گروه ستمگر می کشد. این موضوع به گوش معاویه رسید سران مخالفین را به حضور پذیرفت و به آنها گفت عمار را شما نکشته اید، بلکه قاتل عمار علی است که او را به جنگ آورده و در تیر رس شما قرار داده است. همین مطلب را خان کرمان تکرار می کند و می گوید: شیخ مقصر نیست که کتاب را نوشته بلکه مقصر شیعه است که این کتاب را در اختیار مخالفان گذارده است.

تناقض آشکار

مؤلف کتاب تاریخ زندگی شیخ در صفحه ۳۹ می نویسد... در این وقت آن بزرگوار از کربلا عزیمت حج بیت الحرام فرموده و به شیخ علی مکتوبی ارسال نمود که با عیال خیال ارتحال است پس از سه ماه مسافرت فرمود و در خدمتش بود از فرزندان شیخ حسن و از دیگران سید خلف بن سید علی نجار و موحی بن عبدالجن و حاج علی کشوان کربلایی و از عبید عبدی مسمی به سلطان و از اناث دو نفر از بنات و دونفر از زوجات و بعضی دیگر از خدام و ...

ولی در اینجا می گوید: چون احساس خطر نمود به طرف مکه به مقتضای «ففرروا الی الله» فرار را برقرار اختیار کرد، آیا این مطالب کدام درست است؟ شاید هیچ کدام درست نباشد.

آخرین مأموریت شیخ

همان طور که در نوشته هدایت الطالبین ملاحظه کردید، شیخ احمد احسائی هنگامی که دید نزدیک است کربلا در میان شعله های آتشی که خودش روشن کرده است بسوزد فرار را برقرار اختیار می کند یا اگر واقعیت را بخواهیم برای عرض گزارش از آنجا که آمده بود به همان محل برمی گردد والا اگر می خواست فرار کند آیا ایران مناسب تر نبود؟ در ایران که خطری او را تهدید نمی کرد فتحعلی شاه و شاهزادگان در خدمت آماده بودند و یک قسمت از زن و بچه اش در همان وقت در کرمانشاه به سر می بردند.

آیا این عمل صحیح است که انسان از دست دشمن به میان دشمن فرار کند و جان خود و همراهان را به خطر بیندازد و از همه بهتر، خوب بود به خانه سید کاظم رشتی پناه می برد او با حکومت

وقت میانه خوبی داشت همان طور که خانه اش و خانه های اطراف مورد تعرض سربازان قرار نگرفت.

طبق نوشته مؤلف کتاب < پاسخ به مزدوران استعمار > شیخ در حجاز فوق العده مورد احترام قرار می گیرد و پس از فوت علی ترین احترام را درباره او مراعات می کنند و به احترام تمام جنازه اش را در قبرستان بقیع در پشت قبور ائمه به خاک می سپارند.

مؤلف < پاسخ به مزدوران استعمار > برای تبرئه شیخ نامه ای از جانب سناتور سید مهدی فرخ نقل می کند که مدرک ارزنده و شاهد گویا برگرفته ما است عین نامه چنین نقل شده:

این جانب سید مهدی فرخ از مرحوم امیر ارفع عمومی خود شنیدم که اظهار نمود که مرحوم حاجی سید جبار عموی ایشان اظهار نمود که در سفر تشریف به مکه معظمه مرحوم شیخ احمد احسائی در قافله ما بود و در یکی دو منزلی مدینه منوره وفات نمود چند ساعت پس از نیمه شب عده ای سوار بر اسب و شتر با چندین مشعل به محل اقامت ما رسیدند معلوم شد حاکم مدینه است اظهار داشت که حضرت ختمی مرتبت را در خواب دیدم فرمودند: یکی از محبان ما وفات نموده برای تشییع جنازه تسریع نمایید.

در این قافله کسی فوت نموده گفتند شیخ احمد احسائی در این قافله بود و روز قبل وفات کرده جنازه را با احترامات به مدینه حمل نمودند.

همان طور که ظاهر است جریان خواب دیدن مانند جاهای دیگر سرپوشی است که عمال عثمانی برای پنهان کردن اصل نقشه روی آن گذارده اند و با ملاحظه جوانب قضیه واقعیت آن کاملاً روشن می شود:

۱- شیخ احمد احسائی برای نجات از عمال حکومت سنی مذهب عراق می خواهد فرار کند و گرفتار عمال این حکومت نشود با توجه به این مطلب که حکومت عراق و عربستان سعودی یکی بود همان خطری که در کربلا او را تهدید می کرد همان خطر در عربستان و حجاز نیز بود.

قاعدتا ایشان لازم بود به ایران پناهنده می شدند که یک کشور شیعه مذهب بود و ایشان سابقه طولانی هم در این کشور داشتند و به قول خان کرمان همه هم ارادتمندش بودند و حکومت ایران هم از چاکرانش بود، نه این که به مرکز دشمنان خود پناهنده شود آیا ایشان احتمال نمی دادند که ممکن است در ایام حج افرادی که از آتش افروزی او اطلاع داشتند او را ببینند و سروصدا بلند شود

و حکومت متعصب سنی از ماجرا مطلع گردد آیا فرار کردن از باران به زیر ناودان خبر از جریان های زیر پرده نمی دهد.

۲- طبق نوشته جناب سناتور فرخ، شیخ در بین راه مدینه می میرد و چیزی نمی گذرد که حاکم مدینه می آید جنازه را با احترام می برد و در پشت بقیع دفن می کند با این که می بیند همراهان او شیعه و ایرانی هستند و این فرد ملبس به لباس روحانیت هم حتما با این ها هم عقیده می باشد با آن همه دشمنی که مخصوصا سنیان حجازی نسبت به شیعه دارند باز جنازه یک فرد شیعه را با احترام حمل می کنند و در قبرستان بقیع به خاک می سپارند.

علاوه بر این، این خواب چه قدر مؤثر بود که حاکم مدینه را اجازه نمی دهد تا صبح بخوابد صبح بلند شده کسی بفرستد تحقیق کند و واقعیت را به دست بیاورد همان شب خواب می بیند و در همان حال هم فوراً بیدار شده مشعل تهیه کرده وعده ای را جمع و خود را به جنازه می رساند و آن را تحویل می گیرد.

۳- از این خواب معلوم می شود که ارزش و احترام شیخ احمد احسائی در نزد رسول خدا خیلی بیشتر از فرزند دلبندهش حضرت حسین بن علی(ع) بوده است برای این که بدن آن حضرت چند روز روی زمین ماند رسول خدا به خواب کسی نرفت که او را وادار کند تا بدن آن حضرت را به خاک بسپارد، بدن زید بن علی متجاوز از یک سال بالای دار می ماند پیغمبر به کسی سفارش نمی کند! ولی تاشیخ می میرد، پیغمبر خدا طاقت نمی آورد خود را به خواب دشمن خاندان اهل بیت می رساند و او را مجبور میکند که زود بروید او را تشییع جنازه کنید و نگذارید اهل قافله که از شیعیان پاک و خالص هستند او را به خاک بسپارند.

۴- به اقرار خود آقایان هنگامی که کتاب شرح الزیاره به دست پاشای بغداد می رسد و می فهمد که آن را شیخ احسائی نوشته و اکنون هم در کربلا به سر می برد هرگز متعرض او نمی شود و اصلاً در این باره احدی از افراد حکومت به او چیزی نمی گوید ولی بیچاره شیعیان که از هیچ کجا خبر نداشتند گرفتار قتل و غارت می شوند از همه مهمتر شاگرد مخصوص شیخ و مروج مرام او سید کاظم رشتی مورد احترام دشمن مهاجم قرار میگیرد و خانه اش برای ده ها هزار، پناه گاه و بست می گردد دشمنی که به حرم حضرت حسین(ع) و حضرت ابی الفضل رحم نمی کند و آنها را به توپ می بندد، نزدیک خانه سید و خانه های اطراف آن نمی رود همان طور که در سابق از کتاب هدایت الطالبین نقل شد اگر چه مؤلف «پاسخ به مزدوران استعمار» این حرف را نمی خواهد قبول کند مَصْرِ است که حرم حضرت سید الشهداء(ع) و حضرت ابی الفضل(ع) را مَأْمَن و بست قلمداد

کند ولی خوب است هدایت الطالبین را که به قلم جدش می باشد مطالعه کند لاقبل برخلاف جدش چیزی ننویسد.

با ملاحظه این جوانب برای یک فرد بی غرض و محقق اطمینان پیدا می شود که قضیه به آن سادگی نیست که آقایان قلمداد می کنند.

آیا شیخ احمد احسائی شیعه بود؟

باین که تاکنون کتاب های نسبتاً زیادی از طرف مخالف و موافق درباره خود شیخ و عقایدش نوشته شده ولی شخصیت واقعی و ماهیت اصلی این مرد شناخته نشده، و هنوز در هاله ای از ابهام قرار دارد. و با گذشت زمان جریان او پیچیده تر شده است. هر چه بیشتر در اطراف او کنجکاوی به عمل می آید مجهولت بر مجهولات درباره او اضافه می شود.

ولی آنچه از قراین و جزئیات زندگی این مرد به دست می آید شیعه بودن او را مورد تردید و شک قرار می دهد و اینکه قسمتی از این قراین و شواهد:

۱- در اوایل شرح زندگی شیخ همه نوشته اند که خاندان شیخ سنی و بیابان گرد بوده که بعد به احساء مسافرت می کنند و آن دهی که خاندان شیخ زندگی می رند در اثر سیل ویران می شود و جمعیت آن در اثر این سیل نابود می شوند تنها شیخ با پدرش زنده می ماند، شیخ عبدالله در کتاب زندگانی پدرش می گوید او با پدرش شیعه شد و شاهدهی هم براین مطلب ندارد.

۲- همان طور که گفته شد این مطلب قطعی است که شیخ در محل خودش درس نخوانده و اصولاً آنجا فرد باسوادی نبوده است و در مراکز علمی شیعه مانند نجف و کربلا تنهامت اندکی برای به دست آوردن معلومات از مراجع آن وقت در مجلس درسشان حاضر می شده و از این طرف هم او یک فرد بی سواد نبوده است آیا کجا درس خوانده و تحصیل کرده، معلوم نیست. تنها دوافسانه در این مورد است یکی را خودش ادعا می کند، می گوید آن چه آموختم در خواب بوده که مقداری از آن خواب ها نقل شد .

و افسانه دیگر را مریدانش پرداخته اند؛ که در اثر اصلاح باطن انوار علوم در سینه او تابش کرد. صاحب کتاب < پاسخ به مزدوران استعمار > در ضمن پاسخی که به یکی افراد جلسه در این مورد نوشته است چنین می گوید... آن علمی که شیخ اعلی الله مقامه اظهار فرموده اند و رای این علوم متداوله رسمیه است و به توفیق الهی واقف بر آن شده اند و معنی لدنی یعنی از نزد خداوند و مأخوذ از آیه شریفه است.

براهل تحقیق مسلم است که این مطالب به افسانه شبیه تر است تا واقعیت، انسان باید زحمت بکشد درس بخواند در خواب به کسی چیزی نمی دهند وصفای باطن هنگامی مفید است که همراهش درس هم خوانده شود.

واقعیت به طور مسلم غیر از این است او در کجا درس خوانده و تعلیم یافته است تاکنون از افشای آن خودداری شده است.

نویسنده کتاب تاریخ زندگی شیخ کوشش کرده که تمام جزئیات زندگانی هفتاد و پنج ساله او را قدم به قدم شرح داده و توضیح دهد ولی یک قسمت عمده از عمر او را مسکوت گذارده و معلوم نیست در این مدت کجا بوده و چه می کردع است، چون می نویسد: در سال ۱۱۸۶ در سن بیست سالگی از محل خود حرکت می کند و وارد کربلای معلی و نجف اشرف می گردد و تا سال ۱۲۱۲... در حدود ۲۶ سال معلوم نیست کجا بوده در این مدت فقط یک مسافرت به بحرین کرده است و آن هم کی رفته و چه مدت توقف کرده معلوم نیست چرا از این مدت زیاد سخن به میان نیامده و جزو اسرار محفوظ مانده است.

آیا درس می خوانده است؟ اگر این طور است مگر درس خواندن عیب است چرا مخفی مانده چرا استاد، یا اساتیدش معرفی نشده یا به جاهای دیگر مسافرت می کرده که حالا صلاح نیست گفته شود؟

اگر این قسمت از تاریخ زندگی اش روشن شود ممکن است تا حدود زیادی از اسرار زندگی این مرد آشکار گردد و پاسخ مجهولات زیادی را بتوان داد.

۳- اگر او به طور قطع یک فرد شیعه بود و عالم هم که بود باید یک فرد عالم شیعی که هفتاد و پنج سال عمر کرده از عقاید شیعه اطلاع کامل داشته باشد ولی مطالب موجود در کتاب های او و شاگردانش کوچک ترین مساس با عقاید شیعه ندارد، به خواست خدا یک فهرست مستدل با مدارک قطعی از عقاید آنها و عقاید شیعه در اختیار خوانندگان گذارده خواهد شد آنگاه داوری کنید که صاحب چنین عقایدی می تواند شیعه باشد.

۴- در عقیده شیعه تقیه با شرایطش یکی از ضروریات است و باید مراعات شود شیخ احمد احسائی که می دانست حکومت عراق به دست غیر شیعه است با آن فتنه ای که به دست وهابی ها به وجود آمده بود مخصوصا در هنگامی که خود شیخ در کربلا بود همین وهابی ها کربلا را غارت کردند با احساس یک چنین خطر آیا سزاوار بود در کتاب های خودش نسبت به خلفا سب و لعن کند و این همه کشت و کشتار و جنایت به بار بیاورد و یک چنین بهانه ای غیر قابل اغماض از نظر سنی ها به دستشان بیفتد.

آیا شیخ از آن همه جنگ و اختلاف دولت عثمانی با ایران بی اطلاع بود؟

چرا باید یک فرد شیعه علاقمند به سرنوشت اعتاب مقدسه و شیعه با نوشتن ناسزا و بدگویی به خلفا به اقرار سران خود این فرقه حادثه قتل عام کربلا را پیش بیاورد و سبب شود که به حرم شریف حضرت امام حسین(ع) و برادرش آن همه اهانت و بی حرمتی روا دارند؟ آیا یک فرد شیعه چنین کاری می کند؟

۵- آنچه از تاریخ به دست می آید این است که دو نفر از حجاز برخاسته که زمانشان هم با هم یکی بوده و یا بسیار نزدیک به هم بوده است یکی در حجاز تشکیلات وهابی گری را سازمان می دهد، وهابی گری یعنی ضد شیعه که پیروان او به مدینه حمله می کنند قبور ائمه بقیع را با خاک یکسان می کنند و به کربلا حمله می کنند که الان هم همان وهابی ها با شیعه دشمنی سخت و غیر قابل اصلاح دارند.

و آن دیگری به نام شیخ احمد احسائی به مراکز شیعه در عراق وارد می شود و از آنجا به مهد شیعه یعنی ایران مسافرت می کند فتعلی شاه به او علاقه مند می شود و در همه جا حکام و والی های شهرها مانند نوکر در خدمت او مشغول خدمتگزاری می شوند و در خلال این مدت دوبار به حجاز مسافرت می کند بامشاهده آن همه خطرات، آن همه سب و لعن نسبت به خلفا می نویسد هزاران نفر در این آتشی که او روشن کرده بود می سوزند تنها خود و پیروانش جان سالم به در می برند.

۶- حکومت ستمگر سنی ها با مختصر جرمی علمایی مانند شهید اول، شهید دوم و قاضی نور الله شوشتری را با وضع دلخراش و فجیعی کشتند و بدن آنها را به آتش سوزانیدند ولی شیخ احمد احسائی را با این که در اختیارشان بود متعرضش نشدند، بلکه جنازه اش را هم با احترام خاص در بهترین مکان ها به خاک سپرده شد.

شگفتا بدن شهید اول و دوم را به جرم شیعه بودن در میان آتش می سوزانند ولی بدن شیخ را حاکم مدینه استقبال می کند ولی به خاطر لعن و ناسزاهای او اهل یک شهر را قتل عام می کنند و آنچه داشتند به یغما می برند، تنها خانه هم فکرش برای دهها هزار نفر بست و پناهگاه می شود. بعد از تمام شدن جریان هم پاشای بغداد به سید کاظم رشتی نامه فدایت شوم می نویسد او را به بغداد دعوت می کند.

۷- همان طور که قبلا تذکر داده شد اگر او از حکومت عثمانی ترس و وحشت داشت خوب بود از دشمن فرار کند نه این که با جلال و جبروت، با خدم و وحشم مانند افرادی که به گردش می روند عازم عربستان سعودی شود و مدتی در شام توقف بعد مسافرت خود را ادامه دهد.

با این قرائن آیا این پرسش همچنان باقی نمی ماند که بپرسیم آیا شیخ به راستی شیعه بوده است؟

سید کاظم رشتی مرد شماره دو

پس از مهاجرت، یا اختفای شیخ احمد احسائی شاگرد ارشد و محرم اسرارش سید کاظم معروف به رشتی، افکار او را تعقیب کرد و شاگردان شیخ دور او را گرفتند و او با اضافه کردن خرافات جدید مرام و مسلک شیخ را رواج داد و حقا که در بافتن و ساختن از استاد خود مهارت بیشتری به خرج داد اگر شیخ گاهی دست در پناه صورت نگاه می داشت ولی او همه چیز را برملا ساخت که در همین نوشته نمونه هایی ارائه خواهد شد.

سید کاظم کی بود؟

شخصیت واقعی این مرد هم برای مخالفین و هم برای موافقین، مجهول و ناشناخته است و کسی به درستی نمی داند این مرد اهل کجا بوده و از کجا آمده. آن چه مسلم است که او اهل ایران نبوده و این مطلب را حتی خود حضرات شیخیه هم قبول دارند همان طور که شخصیت شیخ احمد احسائی به افسانه بیشتر شباهت دارد زندگانی دست پرورده او نیز چنین است بعضی از صاحب نظران می گویند: او از روسیه آمده بود البته دلایل و شواهد ارزنده هم دارند. (۱- این دلایل و شواهد در کتاب اعترافات، خرافات شیخیه و مزدوران استعمار بیان شده است)

ولی نگارنده همان احتمال را که درباره خود شیخ داد (که از میان سنیان آمد و به میان آنها هم برگشت) درباره سید کاظم به اصطلاح رشتی نیز می دهد و این احتمال را با قراین و شواهد هم تثبیت می نماید.

۱- پاسدار شیخیگری عصر حاضر می گوید:

مرحوم سید قاسم پدر آن بزرگوار از اعیان رشت و فرزند مرحوم سید احمد بوده اند و اصلا اجداد ایشان اهل مدینه منوره بوده اند که به گیلان مهاجرت کرده بودند. (۱- پاسخ به مزدوران استعمار، ص ۲۳)

ایشان به صراحت اعتراف می کند که اجداد سید از حجاز آمده بودند آیا خاندان سید از شیعیان انگشت شمار حجاز بوده، یا از سنیان متعصب و دو آتشفه بوده اند که اکثریت اهل آن کشور را تشکیل می دهند؟

جریان های بعدی روشن می سازد که ایشان از سنی های متعصب بوده و می خواسته از طرق متعدد و گوناگون ریشه شیعه را برای ابد بسوزاند آیا پدرایشان از حجاز آمده یا جدش خود سید

در زمان طفولیت حجاز را درک کرده یا در ایران پرورش پیدا کرده است؟ روشن نیست و احتمال دارد خودایشان از حجاز آمده باشند و چندی در رشت توقف نموده سپس به عراق مسافرت کرده اند. و اگر اجداد ایشان در شهر رشت زندگی می کردند قاعدتا باید رگ و ریشه و ایل و قوم داشته باشند و تاکنون کسی ادعا نکرده که من از بستگان سید کاظم رشتی هستم، آیا کسی هست که عارش می آید خود را منتسب به سید کند و به طور گمنام زندگی می کند؟ یا این که اصلا چنین کسی وجود ندارد؟ نمی دانیم.

به طور حتم مؤلف کتاب مزدوران استعمار که خود اهل گیلان است درباره این موضوع تحقیق کرده اند و خانواده ای به نام در رشت پیدا نشده است.

۲- اگر ایشان اهل رشت بودند قهرا تماسی با همشهریان و اقوام خود داشتند و افکار و عقایدش را به آنها تزریق میکرد و در رشت هم افرادی طرفدار و معتقد به فرقه شیخیه پیدا می شد، ولی در آن شهر اصولا اطلاع ندارند که فرقه ای به نام شیخیه وجود دارد!

۳- در آن غوغای کربلا که به حرم حضرت سیدالشهدا رحم نکردند تمام اعتبار مقدسه را به توپ بستند ولی خانه سید و خانه های اطراف از خطر حمله مصون ماند، باین که سید کاظم رشتی یکی از عاملین مؤثر این حادثه بود، می بایست تنها خانه او را ویران نمایند، ولی نه تنها ویران نشد، بلکه بست و پناه گاه افراد پناهنده بود، هر کس به آن جا پناهنده می شد در امان بود. پاسدار شیخیه فعلی می گوید: چون سید خیلی عظمت و احترام داشت برای این جهت، متعرض او نشدند.

سؤال:

آیا مقصود از این احترام و عظمت که سید داشت، احترام و عظمت پیش خدا بود، سید این قدر محترم بود که خدا خوف او را به دل دشمن افکند تا این که متعرضش نشوند، اگر مقصود این است، مگر احترام امام حسین به اندازه سید نبود؟ که به گفته حاج محمد کریم خان حرم آن حضرت را به توپ بستند؟

یا این که احترام در پیش پاشای بغداد و سران دشمن بود؟

که به پاس آن احترام و خدمات صادقانه، خانه اش را مأمن مردم قرار دادند، اگر مقصود این است، ما قبول داریم و میدانیم که سید خود یکی از عمال سنی ها بود و در مقام اثبات این مطلب هستیم و خود آقا بی اختیار به آن اقرار کردند.

راستی اگر سید شیعه بود و به سرنوشت شیعه علاقه داشت و از احترام در برابر پاشای سنی هم برخوردار بود چرا در نزد پاشا وساطت نکرد و یک مشت مردم بی پناه و زن و بچه را نجات نداد؟

خوب بود لاف از مقامات بغداد می خواست که آنها به احترام عقیده میلیون ها شیعه دست از غارت و تخریب حرم حضرت سیدالشهداء بردارند و قلب آنها را جریحه دار نکنند.

به داود پاشا می گفت: اگر خانه من مأمون و حریم نباشد مهم نیست، ولی حرم حضرت امام حسین(ع) را مأمون قرار دهید و دست از پناهندگان آن جا بردارید ولی چنین نکرد با کمال جرأت باید بگویم: خود شیخ وسید، عامل اصلی این توطئه خونین بودند.

چرا؟ چون می دیدند که علمای کربلا افکار استعماری اینها را خوانده اند و مشتشان دارد باز می شود آنچنان که انتظار می رفت، نتوانستند عقیده شیعه را آلوده سازند، این بود که خواستند از یک مشت مردم بی پناه، انتقام بگیرند.

به هر دلیل، اگر گفته نگارنده را غرض ورزی به حساب می آورید، این حقیقت را، از قلم کریم خان کرمانی در کتاب هدایت الطالبین بخوانید:

...والا اذیت بسیار در هر آنی، از آن اشراذ(علمای شیعه) بر آن بزرگوار وارد می آمد که هر یکی جگر شکاف می بود و آن بزرگوار صبر می کرد تا آن یک سال قبل از وفات آن بزرگوار از بس بنای بی انصافی و هرزگی آن ادعای دین مبین گذاردند خداوند را به غضب در آورد و رسول خدا(ص) را به خشم آوردند و ائمه طاهرین را، به انتقام داشتند و حکم از مصدر قضا و قدر به نزول بلا، بر آن قوم شور و شر، صادر شد و نجیب پاشای انگیخته شد و کربلا را محاصره کرد و مدتی مدید، قریب چهار ماه و ده دوز، آن بلد را محاصره کرد و از قرار معلوم سی هزار توپ به آن بلد زدند و بسیاری از آن بلد را خراب کردند و هر چند سید جلیل از راه رأفت و حلم خواستند نایره آن فتنه را بخوابانند، حضرات معاندین گفتند: که راضی هستیم که زن و بچه ما اسیر رومی شود و رفع این فتنه بر دست تو نشود.

خواننده محترم، ملاحظه می کنید فرمان این جنگ در دست آقای حاج سید کاظم رشتی بوده است اگر می خواست، خاموش کند، منتهی از علما باج می خواست، آنها حاضر نمی شوند، او به کشتار ادامه می دهد.

آیا سید خود را در برابر این جمعیت بی پناه مسؤول نمی دانست؟ در صورتی که قدرت بردفاع از آن شهر داشت به چه عذری دفاع نکرد؟ مخالفت آن اشراذ! تکلیف را از دوش او بر می داشت.

و اگر قدرت بردفاع نداشت، آقای محمد کریم خان، چه می گوید و چرا علمای شیعه، یا به قول خودش اشراذ را متهم می سازد و این حادثه جانگداز را برای سید کرامت و معجزه می داند. شگفتا، شیخ احمد احسائی، به خلفا بد و ناسزا می گوید پاشا آن ناسزا را، بهانه قرار می دهد، کربلا را محاصره و قتل عام می کند، مردم بی پناه کشته می شوند، برای سید کاظم رشتی، از کشتار هزاران زن و مرد، کوچک و بزرگ معجزه و کرامت، درست می شود.

۵- بعد از حادثه خونین کربلا نجیب پاشا، دوست گرامی سید و عامل کشتار کربلا، نامه محبت آمیزی به سید می نویسد و او را به بغداد دعوت می کند. پاسدار شیخیه کرمان می نویسد:

و پس از چندی ایشان را به بغداد دعوت، و ایشان را همان جا مسموم کرده است والان کاغذ نجیب پاشا که سید را دعوت نموده در کتابخانه ما موجود است و آن جناب از همان کاغذ احساس نیت سوء او را فرموده بود و در پشت همان کاغذ پیش نویس وصیت نامه خود را، به خط شریف مرقوم فرموده بودند و در موقع عزیمت به نزد نجیب پاشا به آقا میرزا حسین، طبیب خود، فرموده بودند، گویا سفر آخر من باشد. (۱- پاسخ به مزدوران استعمار، ص ۱۹)

سرکار آقا اعتراف می کند که نجیب پاشا با سید رابطه دوستی و مودت داشته به طوری که با هم رابطه نامه ای داشته اند و این که سید هم دعوت او را می پذیرد و به بغداد هم می رود، دلیل دیگری است به رفاقت، و اما جریان مسموم شدن او به دست عمال پاشا، قطعی نیست به دلیل این که جد بزرگ همین سرکار آقا، در کتاب هدایت الطالبین، سخن دیگری دارد:

... و بر آن سید جلیل، از کمال رأفت و حمیت بر حفظ پناه آوردگان به ایشان؛ چنان هم وغمی برایشان رخ داد که موی تن ایشان سفید شد و بنیه مقدسه ایشان از هم پاشید و علیل ورنجور گردیدند تا آن که از همان رنجوری در سال آینده آن سال که سال ۱۲۵۹ بود، در شب سه شبه قریب به دو ساعت و نیم از شب گذشته، این خاکدان فانی را وداع کرده به اهلیش گذاردند و دار باقی را اختیار فرمودند... و احتمال شهادت ظاهری هم درباره آن بزرگوار بسیار قوی است؛ چرا که در بغداد همان نجیب پاشای خبیث شربتی از قراری که گفته می شود آورده بود و پس از آن مجلس عطش برایشان غالب آمده بود و رنجوری شدت کرده تا به چند روزی فاصله رحلت از دنیا فرمودند و العلم عند الله.

اول مرگ او به طور طبیعی و عادی نوشته شده بعد با چند احتمال می گوید: ممکن است او مسموم شده باشد، چون از قراری که گفته می شود برای ایشان به عنوان پذیرایی شربت آورده شده است و این جریان خیلی معمولی و عادی است که در هوای گرم عراق برای مهمان از راه رسیده شربت می آورند و این که شاید آن شربت سهم مهلک بوده است، معلوم نیست، خلاصه تنها پذیرایی با شربت دلیل بر اتهام پاشای بغداد نیست، سرکار آقا، نباید به طور قطع بگوید: که سرکار سید کاظم به شهادت رسید.

نگارنده قرائتی دارد که سید، کشته نشده است:

اگر سید مغضوب پاشا می بود، او را مانند هزاران نفر دیگر، در جریان قتل عام کربلا می کشت و از این جهت کوچک ترین مؤاخذه نداشت. کسی که اهل یک شهر را قتل عام می کند از کشتن یک فرد عادی چه واهمه دارد؟ و آیا آن که بعد از حادثه کربلا به جرم ناسزا به خلفا، می توانست سید را دستگیر کرده، او را در میدان عمومی گردن بزند و آب هم از آب تکان نمی خورد. چون سید از نظر سنی ها که مغضوب بود، در میان آنان کسی از او طرفداری نمی کرد و به اقرار خود آقایان در میان

شیعه هم طرفدار نداشت. و علی فرض این که طرفدار هم داشته باشد، برای حکومت نیرومند عثمانی، اهمیتی نداشت و اصولاً در همان اوقات آتش جنگ در میان حکومت عثمانی و ایران شعله ور بود، با ملاحظه این مطالب، جهتی ندارد که حکومت عثمانی در کشتن سید تقیه کند با صدها دسیسه و پرده پوشی پس از یک سال از جریان کربلا، او را مسموم نماید. و اگر این مطالب را که می گویند، حقیقت داشته باشد، حکومت بغداد از سید کاظم رشتی حساب می برد، در قتل عام کربلا به خانه او تجاوز نمی شود و او را با دسیسه بکشد، پرده از یک ماجرای پشت پرده برداشته می شود.

معلوم می شود یک دولت قوی تراز عثمانی هوادار و پشتیبان سید بوده است که حکومت عثمانی صلاح خود نمی دیده، برای خاطر سید، علناً با آن دولت در افتاده و در دسر دیگری برای خود، فراهم کند. در این صورت، این دلیل دیگری است به نفع کسانی که می گویند: سید کاظم از طرف حکومت تزاری مأموریت داشت اختلاف دیگری؛ در میان مسلمانان ایجاد کند.

۶- فرزند همین سید کاظم، به اصطلاح رشتی، یکی از مستخدمین عالی رتبه حکومت عثمانی می شود، پس از آن که واقعه قتل عام کربلا سپری شد و پس از یک سال سید کاظم درگذشت، فرزندش سر از اسلامبول مرکز حکومت امپراطوری اسلامی در می آورد و پس از اندک مدتی، یکی از مقامات عالی رتبه آن دربار گردید.

سرکار آقای عصر فضا می گوید: جمعی از دشمنان (شیعه) خانه سید را غارت و خراب کرده بودند از این رهگذر فرزند سید به اسلامبول، مرکز حکومت عثمانی پناهنده می شود.

آنچه مسلم است پسر سید به اسلامبول رفته و مورد محبت و نوازش خلیفه وقت قرار گرفته و او را به مقام قابل توجهی گماشته است، اگر پسر سید فرار کرده بود، آیا جایی امن تر از دربار عثمانی نبود؟ آیا با آن سوابقی که به قول آقایان سران شیخیه، بین پاشا و سید بود، اسلامبول از این سوابق خبر نداشت؟ پسر سید به طور نامعلومی به اسلامبول رفت و به طور گمنام هم به مقامات عالی رسید و هرگز کسی در این مقام تحقیق و تجسس نکرد؟ معلوم نیست، چرا؟ تمام کارهای آقایان به طور غیر عادی پیش می رود، حالت اعجاز دارد و هر چه هم جریان غیر عادی پیش می آید، به طور اتفاقی است؛ اتفاقاً شیخ احمد عالم و دانشمند بزرگ می شود، اتفاقاً در کربلا احساس خطر می کند، اتفاقاً به حجاز فرار می کند و در مسیر راه وفات می کند و حاکم مدینه برای تشییع جنازه او حرکت می کند، کتاب شیخ به دست پاشا می افتد و کربلا محاصره می شود، همه جا قتل و غارت می گردد مگر خانه سید، سید می خواهد وساطت کند ولی وساطت نمی کند، پاشا برای سید نامه فدایت شوم می نویسد و سید مسموم می شود و پسرش به اسلامبول فرار کرده و صاحب مقام می شود؛ تمام این جریان ها اتفاقی بوده هیچ گونه رابطه و نقشه بین این جریان ها نبوده است.

عقاید سید

مطالبی که از این پس از شیخ احمد احسائی بنیان گذار این فرقه بازگو خواهد شد همه مورد قبول سید کاظم رشتی است؛ به اصطلاح سید کاظم مروج بود نه مؤسس. تنها تخصص سید بافتن خرافات بود، خرافات آمیخته به غلو در نتیجه هموار کردن راه برای هر ادعایی که هر کس می کرد اگر چه مقام الوهیت باشد، چون مسلم شده انسان یک حالت رنگ پذیری شگفت آوری دارد محیط را هر طور وبه هر نحو تنظیم کنند فردی که در آن محیط زندگی می کند به طور قطع می خواهد خود را با آن شرایط موجود تطبیق دهد وبه رنگ محیط رنگ آمیزی شود. این قانون شامل عقاید و اعتقادات محیط هم می شود.

هنگامی که عقاید یک اجتماع متکی به دلیل و منطق باشد، بزرگ و کوچک آن اجتماع هر چه شنیده همراه با برهان و دلیل است و با این وضع انس گرفته مطلب دور از منطق را نمی تواند قبوا کند حتما باید آنچه که می شنود همراه با دلیل باشد.

ولی اگر محیط خرافی شد، اجتماعی به شنیدن و خواندن خرافات انس گرفتند و افکارشان مسموم گردید یک آمادگی عجیب برای پذیرش هر نوع خرافات در افکار اجتماع به وجود خواهد آمد. و یک جهت درونی به نام قهرمان پرستی این آمادگی را بیشتر خواهد کرد و آن حالت روانی این است که نوع انسان ها علاقه دارند که بزرگان دینی آنها خیلی بالاتر از درک افکار شوند و مقامی در عالم هستی بالاتر از آن ها نباشد و این که بزرگان ادیان خیلی زود جنبه افسانه به خود می گیرند و میلیون ها فرسنگ با انسان های عادی فاصله پیدا می کنند و مقامی که به مغز آن مراد خطوط نکرده مرید برای او دست و پا می کند معلول همین جهت روانی می باشد، قهرمان پرستی است که این همه بت ها و وثن ها ساخته و آنها را تا به مقام خدا بودن بالا برده است.

این کیفیت خدا سازی و بت گری و بت پرستی و خود ساخته پرستی، بشر را، فیلسوفان از دیرباز شناخته یکی از فلاسفه یونان باستان (گزنوفانس، ۴۸۰-۵۷۰ ق م) در سده ششم قبل از میلاد با اشاره به این مکانیسم، می گوید: اگر جانوران نیز می توانستند نقاشی و پیکر تراشی کنند، خدایان خود را به شکل خویش ترسیم و تجسیم می کردند. (۱- نقل از کتاب دیباچه ای بر رهبری، ص ۲۱۹).

سید به دنبال شیخ احمد احسائی این کار را انجام داد محیط آن زمان را تا آن جایی که برای او امکان داشت آماده نمود که در اثر آن سم پاشی ها و خرافات زمینه رکن رابع سازی و بانی سازی را فراهم کرد. برای مریدان او آنچنان محیط آماده شده بود که سید علی محمد باب یکی از شاگردان او ادعای مهدویت کرد و شاگردان سید فوراً آن را پذیرفتند یا برای شیخ یک مقام فوق انسانی ادعا

شد مریدان پذیرفتند و از خود همین سید یک شخصیت افسانه ای ساختند همه قبول کردند، یکی از افراد مورد اعتماد نقل می کرد که یکی از حضرات شیخی ها به قصد گرفتن حاجت و زیارت سرکار آقای سابق به کرمان می رود هنگامی که به درخانه سرکار آقا می رسد وزنگ می زند نوکر در را باز می کند و از هویت این تازه وارد می پرسد و از کارش سؤال می کند.

مرید می گوید: آقا خودش می داند که من کی هستم و چه کار دارم خدمت کار مات و مبهوت مراجعت میکند و جریان را به آقا می رساند آقا خودش می آید و می پرسد که پدر چکار دارید میگوید: آقا تو را به خدا شکسته نفسی نفرمایید شما می دانید من چکار دارم و از کجا آمده ام بالاخره آقا هر چه کوشش می کند این مرید را قانع کند که من با تو فرق ندارم به مغز این مرید فرو نمی رود.

در کتاب شرح القصیده (ص ۱۰۰) درباره «انا مدینه العلم» می گوید: (۱- به جهت عدم دسترسی به کتاب «شرح القصیده»، ناگزیر از کتاب «مزدوران استعمار» نقل کردیم).

آن شهری است در آسمان که حقیقت محمدیه است و هزاران کوی و به هر کویی هزاران کوچه می باشد که احصاء آنها به شماره قلم در نمی آید و می گوید: من نام آنها را می دانم و اینک قدری از آنها را بیان می کنم، سپس مطالب بسیار مضحک و بی محتوا روی کاغذ آورده و چندین صفحه را با کلمات خجلت آور پر کرده است تا آن که در صفحه ۱۰۳ می نویسد:

محل ۲۲ محله آتش های پنهان شده در کف دریاست و این اسم ها الهیه جسمیه تدبیر کننده عالم های سفلی و این از اسمائی است که پر کرده ارکان هر چیز را و این ها عبارت هستند از آسمان ها و هر چه در آنها است از ستارگان و فرشتگان.

... در گوشه ای از زوایای این محله که میان آن است دارای ۳۶۰ کوچه است ... و صفحاتی را با نام های مضحک این محلات و کوچه ها پر می کند از این قبیل: کوچه ای است که صاحب مردی به نام شلحون است و کوچه ای است که دارند اش سگی به نام کلحجون.

و در صفحه ۱۰۴ می گوید: در کوچه ۷۱ زنی است که میمون ها با او زنا می کنند و در صفحه ۱۰۷ می گوید: و در کوچه ۱۹۳ زنی است که دعوت می کند تا بیایند و با او زنا کنند و در کوچه ۲۷۸ مردی است که در دهانش نی و در دستش طبل است و در کوچه ۲۷۷ زنی است که با زن دیگر... می کند.

کسی که یک چنین خرافاتی را به مقام شامخه پیغمبر اکرم و علی (ع) نسبت بدهد به طور قطع اعتقاد به آن حضرت نداشته و می خواسته شکننده ترین ضربه را بر پیکر مقدس آنها وارد سازد. نگارنده از آن فرد مجهول الهویه و مرموز هیچ گونه گله ندارد گله از فردی دارد که خود را شیعه می داند و از چنین فردی حمایت می کند و می خواهد در مقابل این خزعبلات، از او دفاع کند. وکیل مدافع سید در کتاب «پاسخ به مزدوران استعمار» می خواهد از سید دفاع کند وقتی که

به این موضوع می‌رسد با کمال شرمندگی و خجالت می‌گویند... و هر کس بخواهد می‌فهمد که مقصود معانی ظاهره نبوده است و به علاوه در اول کتاب هم مرقوم فرموده اند که این کتاب برمتفاهم اهل لغت ظاهر نیست...

آیا زنا کردن معنای واقعی دارد؟ لواط کردن معنی واقع دارد؟ زنا کردن میمون با یک زن چه معنی دارد؟ این سخنان را به چه می‌توان حمل کرد. این هم عذر شد که ایشان در اول کتاب گفته اند برمتفاهم اهل لغت ظاهر نیست مگر ایشان بلغت عربی ننوشته اند؟

بیایید از تمام عربها سؤال کنیم که معنای زنا کر دن یک میمون با یک زن در شهر علم پیغمبر در آسمان ها چه معنای واقعی می‌تواند داشته باشد؟

آیا اطفال شهوت جنسی زنی با زن دیگر کنایه است، معنای واقعی دارد که با غیر این جمله آن معنا را نمی‌توان بیان کرد؟

آقای وکیل مدافع در این عصر فضا بهتر نیست که قدری عقل مبارکتان را به کار ببرید و بیش از این آبروی بشریت را نبرید. به خدا سوگند افرادی مانند سید کاظم رشتی ننگ بشریت هستند چون او پاکترین و اصیل ترین معتقدات بشری را به یاد استهزاء و مسخره می‌گیرد علم را مسخره میکند، پیغمبر اسلام و علی (ع) را دست می‌اندازد، از مدینه علم و شهر دانش یک فاحشه خانه و محله روسپی ها ترسیم میکند.

آقای پاسدار شیخی گری کتاب را برای فهم مردم و بر اصطلاح متفاهم اهل زبان تألیف می‌کنند و می‌نویسند. مگر قرآن آن کتاب بزرگ آسمانی نیست که عربی مبین است برای عرب ها مبین و آشکار است، عرب های درس نخوانده به خوبی آن را می‌فهمند و درکش می‌نمودند.

همین آقا در جای دیگر برای سرپوش گذاشتن روی نام های عجیب و غیر منطقی شرح القصیده سید کاظم مثل شلحاحون و طللحاحون نغمه دیگری می‌سراید می‌گوید: چه مانعی دارد یک عده از یک سلسله علوم اطلاع داشته باشند ولی عده دیگر که از آن خبر ندارند نباید تعجب کنند و در مقام استهزاء بر بیایند... تا این که می‌گوید: و چون ما هر چه در عالم حروف نمی‌شناسیم و علم ما محدود به همین چیزها است که می‌شناسیم، و باز هم اشخاص فرق دارند بعضی هزارها لغت می‌دانند بعضی دو هزار، بعضی بیشتر بعضی کمتر و به هر حال به عدد خلائق خداوند در عالم کبیر در عالم حروف اسم برای آنها هست منتهی ما همه را نمی‌دانیم و از آن چه نمی‌دانیم اگر کسی اسم آنها را بگوید نا آشنا به نظرمان می‌آید و جهال استهزاء می‌کنند > بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه > ولی دانا اگر می‌داند که می‌داند و اگر نمی‌داند از عالم به آن اگر چیز بشنود قبول می‌کند، حال علمای علم حروف با قواعدی که دارند اسمی ملائمه و اسم های خداوند و غیر آنها را از ترکیب

این نوع مطالب خیلی مهم نبود ولی یک فرد تحصیل کرده چطور از علم شرم نمی کند و این مطالب را روی کاغذ می آورد.

ولی آیا سید کاظم رشتی می تواند بگوید که پیش از او استاد این علم چه کسی و یا چه کسانی بوده اند و سرچشمه آن کجا است؟ علم که مانند قارچ از زمین روییده نمی شود و آنگه اطلاع از عالم ملکوت و دانستن شهرهای آسمان کوچه ها و محل ها و نام کدخدایان آن محله از دست بشر خارج است تنها به وحی و اطلاع دادن خداوند ممکن است. اگر این مطالب در ضمن روایت و یا روایاتی به ایشان تفهیم شده اگر ممکن است ورثه سید کاظم آن روایات را در اختیار طالبین بگذارند.

تابلو و شعار حضرات شیخیه این است که برانگیخته شده اند تا علوم آل محمد را احیاء کنند و حتما یکی از علوم آل محمد علم حروف شناسی و ترکیب آن است و علوم آل محمد به وسیله روایت و حدیث و تاریخ به اعقاب و نسل های آینده رسیده است حتما آقایان باید مدرک آن را در دسترس دیگران بگذارند تا از این راه هم به این علم و هم به نشر فضایل آل محمد خدمتی کرده باشند. خلاصه باید بدانند که هر علم در این جهان حدودی، تاریخی، منشائی، فایده و اهلی دارد و تنها با ادعا کاری پیش نمی رود. اگر با ادعا باشد، نگارنده ادعا می کند و می گوید: ع- د- ت- ش وقتی که مرکب شد نتیجه می دهد تمام گفته های سران شیخیه خرافات است و ت- ا- م- ش- م- ک- س- ر- ا- ع- ب- ب- ا- وقتی که ترکیب شد این حقیقت را روشن میکند که سید کاظم رشتی به شهادت تاریخ از عمال بیگانه بوده است.

اگر کسی اشکال گرفت جواب خواهیم داد که این علم حروف است شما اهلش نیستید. نگارنده این ها را نوشته است تا در آینده خدمتی به دین کرده باشد و اهلش بعد می آیند و می فهمند این علمی است که در اثر مطالعه کتب حضرات شیخیه پیدا شده است.

آیا قبول دارید که اگر میزان علوم همین توهمات باشد ارزش علوم از بین خواهد رفت پس خوب است آقایان سرعقل بیایند مردم را معطل نکنند و آبروی پیشوایان دین را نبرند و به ائمه اطهار که افتخار اسلام و بشرند بیش از این اهانت نکنند.

همان طور که قبلا هم یادآور شدیم سید کاظم رشتی توانست مکتب شیخ احسائی را زنده نگه بدارد، بلکه رونقی به آن بدهد و مطالبی بر آن بیفزاید و همه شاگردان شیخ را دور خود جمع کند و مشتری و شاگردان جدیدی مانند میرزا علی محمد باب شیرازی و کریم خان کرمانی پیدا کند.

زمینه مطالب شیخ و سید طوری بود که ادعای بعضی مقامات را برای انسان غیر طبیعی آسان می ساخت و باعث می شد که انسان خود را گم کند و واقعیت امر بر وی مشتبه گردد. مانند این مطلب

که شیعه کامل یعنی نقبا و نجبا وجودشان ضروری است به طور حتم باید چنین افرادی وجود داشته باشند وایمان به چنین موجودات مقدسه هم که از ضروریات دین و از اصول مسلمة اسلام است، پس از این زمینه سازی می گفتند: شیخ احمد احسائی با امام زمان رابطه مستقیم دارد و آن چه می خواهد از آن حضرت در بیداری و از ائمه دیگر در خواب استفاده می کند و آن چه دارد به طور مشافهه از ائمه فرا گرفته است. حاج محمد کریم خان از شیخ چنین نقل میکند که از او سوال کردند اگر کسی دستش به خود شیخ نرسید، از چه کسی اخذ علم بکنند؟ گفت: از سید کاظم چرا که او از من علم را مشافهه آموخته است و من از ائمه خود مشافهه آموخته ام و ایشان بی واسطه کسی از خدا آموخته اند. (۱- هدایت الطالبین، ص ۷۱)

نتیجه این دو مقدمه این بود که شیعه کامل نقیب و نجیب شیخ وسید می باشند و بعد شاگردانش در حیات این مقام به جان هم افتادند که پیروان هر کدام از آنها دیگری را تکفیر می کند شیخی ها اسکوی تبریز علیه شیخی های کرمان کتاب می نویسند و این ها آن ها را کافر و منحرف می دانند. پیروان علی محمد باب هر دو تکفیر می کنند.

خلاصه تلقین همین خرافات بود که زمینه دین سازی را در این کشور راه انداخت و افکار مردم ساده لوح را برای پذیرش ادیان غیر آسمانی و افکار غیر منطقی آماده کرد و جسته گریخته شاگردان خودش را تشویق می کرد که وقت بهره برداری نزدیک است.

کینیا زالدگور کی یکی از شاگردان سید در خاطراتش چنین می گوید:

روزی در سر درس آقای سید کاظم یک نفر تبریزی از آقا سؤال کرد آقا: حضرت صاحب الامر کجا تشریف دارند؟ آقا فرمود: من چه می دانم شاید در همین جا تشریف داشته باشند ولی من او رانمی شناسم. مثل برق یک خیالی به سرم آمد که سید علی محمد این اواخر به واسطه کشیدن چرس و ریاضت بیهوده با نخوت و جاه طلب شده بود روزی که سید کاظم این مطلب را فرمود سید حضور داشت پس از این مجلس من بی نهایت به سید احترام کردم و برای او همیشه حریم قرار می دادم و حضرات آقا به او می گفتم یک شبی که قلیان چرس را زده بود من بدون این که قلیان کشیده باشم با یک حال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کردم و گفتم حضرات صاحب الامر به من تفضلی و ترحمی فرمایید دیگر بر من پوشیده نیست توئی تو. (۱- اعترافات، ص ۶۰)

این مطالب سید است که یک چنین انگیزه هایی در مغز شاگردانش پرورش می داد و آنان به خود این حق را می دادند که ادعای نیابت خاصه، شیعه کامل و رکن رابع بودن را بنمایند و خود را از دیگران برتر بدانند.

شما ملاحظه فرمایید هنگامی که سید علی محمد باب ادعای مهدویت کرد تنها شاگردان سید به او ایمان آوردند و حروف حی در اصطلاح بهائی گری که هجده نفر بودند همه از شاگردان سید کاظم رشتی بودند.

نگارنده از آن جایی که کتب خود سید کاظم رشتی را در اختیار ندارد به همین قدر در معرفی شخصیت و ماهیت او اکتفا میکند. بررسی کامل به هنگامی موقوف می گردد که بتواند کتاب های او را به دست بیاورد. و از خوانندگان گرامی تقاضا می کند اگر از کتاب های او چیزی در اختیار دارند به عنوان امانت یا فروش در دسترس نگارنده بگذارند.

حاج کریم خان کرمانی بنیان گذار شیخی های کریمخانی

پس از درگذشت مرموز سید کاظم رشتی هر کدام در گوشه ای از کشور پهناور اسلامی نغمه ای ساز کردند که تنها سه نفر از آنها توانستند هدف و مکتب استاد را زنده کرده و به آرزوی خود برسند. سید علی محمد باب در شیراز مؤسس فرقه بهائی ها، حاج محمد کریم خان ابراهیمی کرمانی در کرمان سرسلسله شیخی های فعلی کرمان و کسانی جسته گریخته در جاهای دیگر و حاج میرزا شفیق در تبریز که امروزه به رهبری احقایی ها این دکان اداره می شود و خوشبختانه این سلسله در حال انقراض و نابودی هستند. مثل این که ارباب توجهی کامل به این سلسله ندارد، در ضمن، شیخی های اسکو و تبریز شیخی های کریم خانی را کافر و نجس می دانند و کریمخانی ها هم آنان را منحرف می دانند و قالت الیهود لیست النصارى علی شیء و قالت النصار لیست الیهود علی شیء. اینک به سراغ حاج محمد کریم خان می رویم. در مقدمه کتاب ارشاد العوام و کتاب شرح احوال با حذف القاب و اوصاف و معجزات و کرامات، زندگی او را چنین می نویسد:

او پسر مرحوم محمد ابراهیم خان ظهیر الدوله والی کرمان است که با فتحعلی شاه پسر عم بودند مادرش دختر میرزا رحیم مستوفی تفلیسی است (۱- از این که یک خان زاده و شاهزاده قاجار با مادر غیر ایرانی حاضر شده یک فرد روحانی شود آن هم با آن خصوصیات که حضرات می نویسند انسان را به فکر و اندیشه و امیدارد.) در شب پنجشنبه ۱۸ محرم سال ۱۲۲۵ متولد شده.

چون پدرش ملاحظه می کند که او علاقه به تحصیل دارد مقدمات تحصیل را فراهم کرده و مدرسه عالی در کرمان مخصوص ایشان بنا نهاد و چون در سن هفت و هشت سالگی از کتب فارسی مستغنی شد (به اصطلاح روز در این مدت اندک ایشان تا حدود یک لیسانس ادبی معلومات دست و پا کرده و درس خوانده است) آقای سید زین العابدین مجتهد کرمان را برای تعلیم علوم عربیه و فنون ادبیه آقای بزرگوار انتخاب نمود و در اندک زمانی که سنش به مرافقه رسید بسیاری از علوم مقدماتی را در نزد آن عالم تلمذ کرده و دارا شد تا سنه ۱۲۴۱ که پدرش ظهیر الدوله برای امر مهمی به تهران رفت و در آنجا وفات یافت. (۱- یک نکته که در زندگانی اکثر یا همه مشایخ این فرقه به چشم می خورد این است که سعی می کنند از اول آنها را غیر عادی و شبیه به اعجاز جلوه دهند و آنها را از یک جودت فهم و سرعت انتقال برخوردار سازند. در زندگانی شیخ ملاحظه کردید در سن پنج سالگی از رویدادها و حوادث به نفع خداشناسی و بی وفایی دنیا

بهره برداری می کرده است و همین سرکار حاجی خان به نقل کتاب شرح احوال می نویسد وقتی مرحوم خان در حمام محض ملاطفت و نوازشی که پدر را با اطفال خردسال است آن جناب را اجازت داد که بروی تشکی که خود نشسته بود بنشیند جنابش پدر را احترام کرد و بر سنگ فرش حمام نشست مرحوم خان فرمود چرا بر روی تشک نشستی سکوت کرد خان اصرار فرمود که سبب چیست در جواب فرمود جسدی که عاقبت بایدش در گور رفت و طعمه مار و مور شد تشک را چه می کند. و صدها از این نوع جریان ها معلوم نیست منظور از این صحنه سازی ها چیست؟ چرا می خواهند روش زندگی ائمه را از همان دوران کودکی در این ها پیاده کنند).

آقای حاج کریم خان به راهنمایی حاج اسماعیل کوهبنانی که یکی از ارادتمندان سید کاظم رشتی بوده عازم کربلا و رسیدن خدمت سید شد البته این مسافرت به طور قاچاق و سری انجام گرفت چون ممکن بود حاکم کرمان حسنعلی میرزا از حرکت او جلوگیری نماید(حتما از جریان های پشت پرده اطلاع داشته و یا ظنین بوده است). چند روز در اصفهان توقف کرد و به درس مرحوم حاج محمد ابراهیم کلباسی حاضر می شد و از آن جا به کرمانشاه آمد و چند روزی هم در آنجا اقامت کرد و با شیخ علی پسر شیخ احمد احسائی ملاقات کرد و پس از آن از کرمانشاه حرکت نمود و به کربلا مشرف شد خدمت سید رسید منتهای آرزو و تمام مقصود خود را در آن جا دید در اولین ملاقات نقد دل و جان باخت و خواست تمام مایملک خود را تقدیم نماید سید از قبول آن استنکاف کرد و چون اصرار زیاده دیده بالاخره خمس مال را قبول فرمود و (۲- ایشان به چنین ثروت ها نیازمند نبودند چون کسی که در جریان قتل عام کربلا برای پذیرایی پناهندگان ده هزار تومان آن روز پول خرج کند معلوم می شود سرگنج نشسته بوده است).

آقای بزرگوار رحل اقامت در آن درگاه انداخت و با وجود مراتب بزرگ زادگی خود را برای نوکری سید آماده ساخت تا جایی که به نفس نفیس در مطبخ سید طبخ می فرمود و خرید بازار می نمود. (۱- معلوم میشود برای نظارت بر کار سید به آنجا رفته بود نه برای تحصیل و یک مأمور حاضر است حتی مستخدم خانه و نوکر آشپز هم بشود و اگر این جهت نبود کمال ارادت یک شاه زاده این نیست که برود آبگوشت درست کند و یا از بازار سبزی بخرد در صورتی که مادر حاجی خان اهل تغلیس بوده و او به طور قاچاق به کربلا رفته و از آن طرف کینیازدالگورکی جزء شاگردان سید بوده و این آقا جزء ناظرین مستقیم بر کار سید توی خانه او بوده است).

آیا جریان هایی در کار نبوده و دولت های بزرگ آن روز مانند روسیه تزاری، حکومت عثمانی و انگلیسی دست به قمار جاسوسی زده بودند؟ گذشت زمان و قلم های موشکاف این حقایق را روشن خواهد ساخت او می گوید: من هر چه دارم از دودهای آشپزخانه سید است به طور قطع اگر ایشان اهل معنویت بودند و نظری در کار نبود می توانستند از برکات حائر حسینی استفاده نمایند و از محضر علمای بزرگ نجف و کربلا بهره مند گردند آیا محضر علمای بزرگ و حرم مقدس سالار شهیدان به اندازه آشپزخانه سید رشتی نبود؟ کعبه اهل معنی در کربلای حسین بن علی (ع) است و همه به قصد تبرک و تشریف

حرکت می کنند و اگر اهل علم و دانش باشد به قصد نجف اشرف و کسب فیض از محضر اساتید بزرگ حوزه هزار ساله نجف بار سفر می بندند ولی ایشان به قصد آشپزخانه سید کاظم رشتی به این سفر پرمخاطره به طور قاچاق می رود. و کرارا از آن بزرگوار شنیده می شد که آن چه دارم از دودهای مطبخ سید مرحوم دارم و می فرمود که سید، بحری بود فیاض که از اطراف دنیا اشخاص برای استقامت برگرد او جمع می شدند. تا آن جایی که از غیر مدارک فرقه شیخیه به دست آمده سید در کربلا یک شخصیت علمی نبود و از اطراف دنیا هم کسی به سراغ او نمی رفت تنها شاگردان شیخ اطراف او را گرفته بودند و حکومت عثمانی روی بعضی ملاحظات که در شرح زندگی خودش بیان شد با او رابطه حسنه داشته.

و هر کس هر چه می خواست می داد یکی منصب می خواست توصیه می فرمود یکی از ترس ظالمی به آن جا می شتافت پناه می داد یکی از پس تحصیل بود تعلیم می فرمود من در این میانه شخص سید را دوست می داشتم و می خواستم سید هم از کمال بزرگی و علو نفس مضایقه نفرموده بالاخره خودش را به من داد.

به اقرار خود آقایان سید به دست علمای شیعه تفکیر شده بود و از آن طرف به ظاهر دشمن شماره یک سنی ها بود با این وضع چگونه هر کس مال می خواست احتیاج به مقام داشت او را به منصب و مقام مطلوبش می رسانید.

از این لحن فهمیده می شود که پول بی حساب در اختیارش بوده از کجا می آمده معلوم نیست و همین طور در دربار دشمن آن چنان نفوذ داشت که تنها سفارش او کافی بود هر کسی را به هر مقام که خواست برساند.

ولی حاج محمد کریم با علم سید کار نداشت به پول و مقامش نیز نیازمند نبود، بلکه مأمور شخص سید بود. و آن چه می خواست بالاخره از سید گرفت بیچاره خودش را در اختیار او گذاشت، اصرار نهانی را برای او بر ملا ساخت. دنبال شرح حال او را ملاحظه بفرمایید.

باری سید، کمال احترام را از آن بزرگوار می فرمود و در ماهی دو سه مرتبه به منزلش تشریف می برد تا بعد از یک سال مراجعت به کرمان نمود و سید به ایشان فرمود در حالی به ایران می روید که محتاج به احدی از علمای عجم نیستند.

دو سطر قبل خواندید که حاج محمد کریم خان در مدت یک سال توقف در کربلا درس نخوانده، بلکه آشپزی و پادوی منزل سید بود چه شد و چه دید که دیگر به علم علمای عج نیازمند نبود اگر به علم او محتاج نبود قبلا هم نبود چون چیزی زیاد نکرده و چیزی فرا نگرفته بود. ولی حاج محمد کریم خان می دانست که سید با او تعارف می کند حالا باید درس بخواند و از محضر اساتید علمای درجه دوم و سوم استفاده کند لذا در شرح حالش چنین می خوانیم:

چندی در کرمان توقف کرد و به امور شخصی و امور موقوفه مدرسه رسیدگی فرمود و مرتب نمود و در ضمن تصفیه امور مشغول تحصیل و تدریس بود.

برخلاف فرمان و سفارش سید او در ایران بار دگر مشغول تحصیل می شود در این جا مطلب از دو حال خارج نیست یا سید این قدر معلومات نداشته که از حدود معلومات شاگردش و یا آشپز خود خبر داشته باشد یا این که اصولا درباره معلومات این شاگرد رسیدگی نکرده یا رسیدگی کرده ولی به طور اجبار اجازه اش داده است در هر حال محمد کریم خان بی جهت با دستور مرشدش مخالفت کرده و مشغول تحصیل شده است. بگذریم.

و جماعتی از علما به درسش حاضر می شدند که از آن جمله آخوند ملا حسین پیش نماز کرمانی بود که شیخ احسانی را در یزد ملاقات کرده بود و پس از اندک زمانی که از ترتیب امور شخصی فراغت یافت با اهل و عیال خود روانه عتبات گردید و باز چندی در خدمت سید توقف و تلمذ نمود و با اجازه ایشان به زیارت بیت الله مشرف شد و مجدداً به کربلائی معلاً مراجعت نمود (۱-). ایشان می گویند که برای ادای حج واجب از سید اجازه گرفته است، با این که می دانیم در اسلام برای انجام وظایف واجب به اجازه احدی نیاز نیست و حکم الهی با اجازه ندادن کسی تعطیل نمی شود از این فراز معلوم می شود که ایشان از این نظر محتاج نبود، بلکه از نظرهای دیگر کسب اجازه لازم به نظر می رسیده است.) و مشغول تحصیل و تلمذ بود و زاید الوصف مشمول مراجع سید شده بود و در این اوقات کتب عدیده حسب امر سید بزرگوار در جواب سؤالات مختلفه که رسیده بود تصنیف کرد و پس از مدتی به دستور سید به کرمان مراجعت کرد، در همدان از دختر محمد قلی میرزا پسر فتحعلی شاه خواستگاری کرد و در تهران ازدواج نمود از آن جا به کرمان مراجعت و در آنجا مشغول فعالیت و تبلیغ خویش بود و مرتب سؤال ها از اطراف می رسید و ایشان هم به پاسخ آنها می پرداختند.

قطعی است که سؤالات نوعاً راجع به مرام شیخی گری بود و گرنه کسی راجع به مسایل اصیل اسلامی از ایشان سؤال نمی کرد همان طور که از کتاب های جوابی ایشان این مطلب کاملاً روشن

می شود و متأسفانه تا آن جا که نگارنده به کتاب های این فرقه مراجعه کرده هرگز یک مطلب اخلاقی یا مطالب و معارف اسلامی در آنها ندیده است.

خلاصه او شب و روز به نشر فضایل آل محمد و احیای علوم حقه ایشان که در آن اوقات به کلی مندرس شده بود و بعد از وفات سید بعضی از تلامذه اش که شیفته حطام دنیا بودند و حب ریاستی در سر داشتند در اطراف دعاوی کردند و جمعی را به خود مشغول ساختند و چون شخص آقای بزرگوار را مانع پیشرفت مقاصد خود می دیدند سخنان ناشایسته درباره اش گفتند و اذهان عوام را مشوش نمودند.

مقصود از بعضی تلامذه سید همان میرزا علی محمد باب است که شاگرد سید کاظم و همدرس سرکار آقا بود این دو نفر همدیگر را مانع پیشرفت کار خود می دانستند و در مقام تکفیر یک دیگر برآمدند و گرنه هر دوی اینها خط مشیشان به یک نحو بود و اصول مطالب فرقه شیخیه و بابیه مشترکات فراوان دارد در واقع همان مطالب شیخ و سید را دیکته کرده اند.

در این جا مترجم باطراری و زرنگی خواسته منکرین و معترضین به روش سرکار آقا را جزو دار و دسته سید باب معرفی نماید و در نتیجه همه شیعه را از معتقدین سرکار آقا قلم داد کند و حال آنکه اعتراض کنندگان بر این حضرات، علمای شیعه بوده و در زمان شیخ به خودشان اعتراض کردند که بالاخره منجر به تکفیر او شد و بعد هم به سید کاظم رشتی و هر کس که دارای این معتقدات است اعتراض کرده اند.

واز نظر علمای شیعه هم پیروان سید علی محمد باب منحرف هستند و هم پیروان حاج محمد کریم خان کرمانی.

او با اعیان و حکام کمتر آمیزش داشت و از نصیحت آنها خودداری نمی نمود (۱- بعد ملاحظه خواهید کرد که خلاف این ادعا از او سرزده است) در سال ۱۲۶۱ عزم زیارت حضرت رضا نمود و از راه یزد حرکت و در خارج شهر خیمه زد و به مناسبت ماه رمضان جمعی از دوستانش خواستند که ماه رمضان توقف کند. (۲- روشن نکرده اند که جهت وارد نشدنش به شهر چه بوده است و بعد چرا وارد شده است احتمالاتی هست که از جمله ممکن است اول علما و مؤمنین بیدار مانع از ورود او به شهر شدند ولی بعد با فشار حکومت پسرعموها وارد شده است) و ایام ماه را منبر رفت و نشر فضایل نمود و بعد از ماه رمضان به طرف مشهد مقدس روانه شد.

البته روحانیت یزد بیکار ننشستند مردم را با افکار او آشنا ساختند که در کتاب هدایت الطالبین آنچه خواسته نوشته است چون که مردم یزد قبلاً با افکار شیخ آشنا شده بودند و بار دیگر کلاه سر آنها نمی رفت و فریب آن ظواهر فریبنده را نمی خوردند.

او پس از مدتی از مشهد به طرف کرمان مراجعت کرد و در سال ۱۲۶۷ یک بار دیگر به مشهد رفت در مسجد گوهر شاد منبر می رفت و بار دیگر هم به مشهد مقدس مشرف شد و بعد به کرمان مراجعت نمود و برنحو سابق مشغول بود و در سال ۸۲ به عزم زیارت عتبات حرکت کرد و از نزدیکی همدان به تهران برگشت و با ناصرالدین شاه ملاقات کرد و به دستور و امر شاه چندین رساله نوشت و بعد از چندی به کرمان مراجعت کرد.

در این جا ذکر دو مطلب قابل توجه است:

۱- این که ناصرالدین شاه هنگامی که درمقابل علمای نافذ الکلام مانند میرزای بزرگ شیرازی و عالم مجاهد کنی و سید جمال الدین اسد آبادی و... قرار می گیرد و می بیند تا مادامی که این چنین دانشمندان بیدار در میان مسلمانان زندگی می کنند اجازه نمی دهند او و عمالش به دیکتاتوری و مطلق العنانی خود ادامه دهند مسلم است که برای شکستن نفوذ آنان باید از عالم نمایانی مانند حاج محمد کریم خان حمایت کند و او را مورد عنایت ملوکانه قرار دهد.

۲- در چند سطر پیش نوشته بود که حاج محمد کریم خان با اشراف و دولتی ها نشست و برخاست نمی کرد از آنها بیزار بود ولی در این جا یکی از مفاخر او را این می داند که از راه همدان بر می گردد و به ملاقات ناصرالدین شاه می رود و مشمول عنایات او می شود.

آیا این دو مطلب با هم سازگار است؟

دیگر این که لازم بود آقای مترجم علت انصراف ایشان را از زیارت عتبات مقدسه روشن می کرد که به کدام جهت تا همدان پیش رفته از آن جا منصرف شده اول به تهران و بعد به کرمان مراجعت می نماید و از عبارت شرح حال معلوم می شود که ناصرالدین شاه به او دستور مراجعت داده است.

پایان کار

او در تاریخ ۱۲۸۸ به قصد عراق حرکت می کند و در منزل سوم کسالتی به هم می زند و در منزل چهارم در قریه ته رود جنوب شرقی کرمان روز دوشنبه دوم شعبان در می گذرد جسدش به لنگر آورده می شود و پس از یکسال و ده ماه به کربلا حرکت داده می شود و در جنب قبر سید کاظم رشتی مدفون می گردد.

این بود شرح حال مختصر بنیان گذاران طریقه شیخیه. در فصل دوم با مشروح عقاید ضد اسلامی و ضد شیعه این حضرات می پردازیم.

فصل دوم

شیخ احمد و عقاید شیخیه

آنچه راجع به عقاید شیخ احمد احسائی نقل می شود برداشت از کتاب معروف او شرح الزیارة است (۱) - کتاب شرح الزیارة تا سال (۱۳۵۱) دو مرتبه چاپ شده، چاپ سنگی به قطع رحلی چهار صفحه است در شرح زیارت معروف جامعه کبیره است که از امام هادی (ع) نقل شده است، زیارت جامعه زیارتی است با مضامین بسیار بلند و معرف گوشه ای از شخصیت واقعی و مقامات والای امامان معصوم (ع). در واقع می شود گفت: بهترین زیارت نامه است که می توان به وسیله خواندن آن با شخصیت والای امامان معصوم آشنا شد، مرحوم علاء مجلسی زیارت جامعه کبیره را شرح کرده و هر فراز از آن را متناسب به آن جمله شرح و بسط داده است، ولی شیخ احسائی آن را به شکلی درآورده است که بخشهایی از آن را ملاحظه می فرمایید. و با توجه به این نکته که نگارنده به کتابهای شیخ دست نیافت ادعا نمی کند که به تمامی عقائد او آگاهی دارد، ممکن است در کتابهای دیگرش عقاید دیگری هم داشته باشد که مع الاسف تاکنون آنها به دست نیامده است.

ائمه (علیه السلام) علت مادی و صوری جهان هستی می باشند

هر کس کتب این فرقه را مطالعه کند نخستین چیزی که نظر او را جلب می کند مسئله زیاده روی و غلو کفرآمیز در حق ائمه اطهار (ع) است و این مطلب در همه نوشته های آنها به چشم می خورد از جمله در شرح جمله «موضع الرساله» چنین می گوید:

علت مادی تمامی آفریده ها شعاع انوار ائمه است خداوند از آنها در آفرینش مخلوقات خود کمک گرفت همه مخلوقات خدا کلمات او هستند و ائمه هم معدن کلمات اویند و جلوه های خداوند می باشند. کوچکترین فرقی بین خدا و آنها نیست غیر از آنکه آنان بنده هستند خداوند به سبب آنها به بندگان ظهور می کند. نسبت آنها به خداوند عین نسبت حرکات انسان است نسبت به خود انسان، با این که حرکات انسان مانند ایستادن و قیام عین انسان نیست ولی از او جدا هم نیست ائمه جلوه و ظهور خدا هستند و خدا را نمی توان شناخت مگر با این جلوه ها و ظهورها. (۱ - شرح الزیارة، ص ۸)

و در صفحه ۱۳ همان کتاب در تفسیر و شرح جمله «و معدن الرحمه» بعد از طول و تفصیل فراوان به مناسبتی برای اثبات مطلب مورد نظر خود آیه شریفه «وَمَا كُنْتَ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عُضْدًا» (۲- سوره كهف: ۵۱ / ۱۸) را نقل کرده می گوید: خداوند می فرماید: من گمراه کنندگان را برای خود دستیار و کمک نمی گیرم، این جمله مفهوم دارد و مفهوم آن چنین است که از هادیان و راهنمایان کمک می گیرم و نحوه کمک گرفتن خداوند را این چنین توضیح می دهد:

خداوند حضرت محمد را آفرید که نور او روشنایی بخش شد تا آن که عمق اکبر و گودال بزرگ را پر کرد، و از آن نور، مواد اشیاء اعم از غایب، حاضر، مادی و غیر مادی جوهر و عرض را آفرید. و چون علی را آفرید نور او را نیز روشنتر شد تا آن که گودال بزرگ را مملو ساخت که از آن نور، صورت اشیاء را آفرید اعم از غایب، حاضر، مادی، غیر مادی، جوهر و عرض پس نتیجه این که ماده پدر است و صورت مادر و مقصود از روایت معروف که پیغمبر (ص) فرمود: من و علی پدر و مادر این امت هستیم همین است.

قبل از آنکه مطلب بالا نقد شود لازم است آیه شریفه که مورد استدلال شیخ احساسی قرار گرفته نقل و توضیح داده شود که آیه در مقام بیان چه مطلبی است و آیا ارتباطی میان مدلول آیه و گفته شیخ هست؟ آیه شریفه این است:

(مَا أَشْهَدُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتَ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عُضْدًا) (۱- سوره كهف: ۵۱ / ۱۸) من آنها را نه به هنگام آفرینش آسمانها و زمین حاضر ساختن و نه به هنگام آفرینش خودشان و من گمراه کنندگان را دستیار خود قرار نمی دهم.

آیه شریفه در مقام رد عقائد کسانی است که برای ابلیس و دیگر سران ضلالت در دستگاه خلقت جایگاهی قائل بودند، خداوند در رابطه با ابطال این عقیده می گوید: من آنها را به هنگام آفرینش آسمانها و زمین، یا هنگام آفرینش خودشان حاضر نساختم.

بنابراین کسانی که در دستگاه خلقت عالم و حتی خودشان کوچکترین نقشی نداشته چگونه قابل ستایش و پرستش هستند و سپس می فرماید: من گمراه کنندگان را کمک خود قرار نمی دهم.

شیخ احساسی آمده از این دو جمله مفهوم گیری کرده که پس خداوند از هدایت کنندگان در مقام خلقت کمک می گیرد و سپس نحوه کمک را آنچنان که ملاحظه فرمودید بیان می کند و برای اثبات این مطلب جمله ای از دعای رجب را شاهد می آورد که امام (ع) می فرماید: «اعضاداً و اشهاد مناه و ازواد و حفظه و رواد» یعنی ولات امر و زمامداران امت اسلامی - که مقصود همان امامان معصوم می باشد - بازوهای حق و گواهان و میزان حقیقت هستند و مدافعان، نگهبانان و بازجویان آن می باشند.

پیش از این جمله در دعای رجیبه چنین می فرماید: «عرفک بها من عرفک، لا فرق بینک وینها إلا انهم عبادک وخلقک، فقها ورتقها بیدک، بدوها منک وعودها إليك» (۲- بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳) یعنی به واسطه ولایت امر زمامداران است که عارفان بسوی تو ره می برند فرقی میان تو و آنها نیست غیر از آن که آنان مخلوق و بنده تو هستند و رتق و فتق آنها به دست توست، آغاز و انجامشان بسوی تو است. آن آیه و این قسمت از دعای شریف رجیبه منقول از حضرت حجت (ع) چه ارتباطی با مطالب شیخ دارد. امام می گوید:

آنها بازوی حق هستند نه بازوی خلقت و آفرینش، اعتقاد به این مطلب که خداوند در خلقت جهان هستی از بندگان خود کمک می گیرد و ماده و صورت جهان هستی را از پیامبر اسلام و حضرت علی (ع) وام می گیرد و به وسیله آن ها چاهها را پر می کند شرک است، شرک در خلقت که به مراتب زشتتر از شرک در عبادت است.

خوشبختانه مسئله توحید و خداشناسی در اسلام همانند آفتاب نیم روز آشکار و هویدا است، تمام صفات خداوند در قرآن با محکمترین و صریح ترین آیات و جملات بیان شده از جمله غنا و بی نیازی او از بندگان و برعکس نیاز مطلق همه موجودات به او در همه حال.

(يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (۱- سوره فاطر: ۱۵/۳۵)

ولی شیخ احمد احسائی از محبوبیت ائمه اطهار در میان شیعه سوء استفاده کرده و به نفع اهداف مورد نظر خود بهره برداری می کند حرفی که بت پرستان جرئت نکردند بگویند بیان می کند، و اگر کسی هم اعتراض کرد فریاد برمی آورد که فلان و بهمان دشمن اهل بیت بوده و مانع از بیان فضائل آل محمد است، و حال آن که روح مقدس آل محمد از این مطالب بیزار است.

در این دو فراز که نقل شد چندین مطلب خلاف مسلمات اسلام و عقاید شیعه بیان شده است:

۱- علت مادی تمامی مخلوقات شعاع انوار ائمه بود.
۲- ائمه در آفرینش جهان هستی بازوان خداوند بودند خالق متعال در خلقت موجودات از آنها کمک گرفت.

۳- فقط آنها جلوه و ظهور خداوند می باشند.

۴- حضرت محمد(ص) علت مادی تمام اشیاء و حضرت علی(ع) علت صوری آنها می باشد.

۵- حضرت محمد(ص) پدر امت است و حضرت علی(ع) مادر این امت.

چند مطلب در این جا به نظر می رسد که به شکل سؤال مطرح می شود که پیروان شیخ باید به آنها پاسخ دهند.

سؤال ۱- مسلم است پیش از خلقت ائمه اطهار، خداوند زمین، آسمانها، کرات و کهکشانها را آفریده بود اصولاً هنوز بشری وجود نداشت که فرشتگان بودند، اجنه بودند، هر چیز بود، و خود پیامبر و ائمه اطهار از نظر پشت سر گذاشتن مراحل خلقت که بهترین راه آفرینش است با دیگران کوچکترین فرقی نداشتند، و اگر فرقی داشتند، این یک نوع تخلف در سنت ثابت الهی بود، و به صراحت قرآن، دگرگونی و تحول در سنت های خداوند امکان ندارد.

طبق گفته شیخ چون شعاع نور ائمه اساس مواد همه عالم خلقت است باید آن شعاع جسم باشد، ماده و جسم نیازمند جا و مکان است، حتماً باید در جایگاهی مستقر شود آیا آن مکان قبل از شعاع نور آنها بود یا نبود؟ و اگر بود آن جا و مکان از چه ماده و صورت آفریده شده بود؟ هنوز شعاع نور ائمه وجود نداشت پس معلوم میشود همه چیز از شعاع نور آفریده نشده است.

و اگر آن شعاع لامکان بود؛ مگر می شود چیزی حادث باشد و مادی هم باشد ولی در مکان نباشد؟

سؤال ۲- ماده و صورت در اجسام قابل تصور است ولی در مجردات مانند فرشتگان و عالم ارواح قبل از خلقت و حتی بعد از خلقت ابدان آنها نه نیازی به ماده دارند و نه صورت، سؤال این است که خداوند چگونه در خلقت مجردات از ائمه و شعاع آنها کمک نگرفت و آنها بازوان خداوند نشدند؟ آیا خلقت مجردات مهمتر است، یا خلقت سنگ و کلوخ و سگ و خوک و ...

سؤال ۳- صورت هر چیزی شکل ظاهری آن است و آن هم فقط در موجودات مادی وجود دارد، یعنی هر چیز مادی باید در یک شکل و اندازه آفریده شود، اولاً اندازه و صورت در خارج وجود خارجی ندارد یعنی نمی توان گفت یک میز به یک متر چوب نیازمند است و به پنجاه سانت عرض و یک متر طول و از خریدار پول چوب و تخته و عرض و طول را مطالبه کند و ثانیاً هر چیز شکل خودش را دارد شکل نوعی انسان با شکل نوعی حیوان فرق می کند و شکل هر چیزی با چیز دیگر متفاوت است، و شعاع نور حضرت علی چون نور است شکل ندارد و علی فرض محال صورت و شکل داشته باشد یک شکل و صورت بیش نیست.

سؤال ۴- هم شیخ وهم ما قبول داریم که نور ائمه پاک بود و خودشان طاهر و مطهر بودند و در زیارت وارث می خوانیم > اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخه و الأرحام المطهره، لم تنجسک الجاهلیه بأنجاسها... یعنی ای حسین بن علی ای شهید اسلام من شهادت می دهم که تو در صلب های بلند مرتبه و ارجمند و ارحام پاک و مطهر قرار داشتی هرگز آلودگیهای دوران جاهلی ارواح مقدس شما را آلوده نکرد. سؤال این است آیا کافران، پلیدان و ابلیس از شعاع نور آل محمد هستند و تمامی آنها به شکل حضرت علی (ع) هستند؟ چون حضرات دیدند که این حرف شیخ از منطبق دور است و آتش آنقدر

شور است که خان هم فهمیده است. بعدیها یعنی متولیان فرقه شیخیه تلاش کردند که این مطلب را اصلاح کنند مؤف کتاب (پاسخ به کتاب مزدوران استعمار) در نامه مورخ محرم ۱۳۹۳ هجری قمری به یکی از اعضای جلسه چنین نوشته است:

مؤمنین در مقام شرح و حیوانات طیبه و نباتات طیبه و جمادات، ایمان و طیبشان از شعاع آل محمد و آل محمد(ص) است و کفار و حیوانات رجسه و نباتات و جمادات خبیثه کفر و خباثتشان از ظل جهان کلی است که مظهر آن رؤسای ضالند...>

این جواب و اصلاح در یک قسمت تا حدودی قابل قبول است و آن این نکته است که مؤمنان ایمانشان در اثر هدایت و ارشاد پیامبر خدا و ائمه معصوم است و کفر کفار در اثر تبلیغات رؤسای ضلالت است. ولی این سخن ربطی به مطلب شیخ ندارد، برای اینکه به قول ایشان ظل جل کلی و رؤسای ضلالت، ماده و صورت دارند ماده آنها چگونه آفریده شده و آیا شکل و صورت آنها نیز از شعاع صورت حضرت علی است؟

و آنکه نباتات خبیثه و جمادات خبیثه کدامند آیا می شود یک گیاه خبیث و بی پدر و مادر و آدم کش را نشان دهند، یا یک جماد خبیث نشان دهند واز آن نام ببرند، می گویند این آقا تحصیلات دانشگاهی هم داشته، از یک فرد تحصیل کرده این مطالب شگفت انگیز است.

سؤال ۵- قرآن به صراحت می گوید: ما انسان را از خاک آفریدیم:

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) (۱- سوره طه: ۵۵/۲۰)

ما شمارا از خاک آفریدیم و شما را به سوی خاک بر می گردانیم و بار دیگر از آن شما را بیرون می آوریم.

شیخ می گوید: خداوند همه چیز واز جمله انسان را از شعاع نور پیامبر آفریده ما گفته قرآن را قبول کنیم یا گفته شیخ را؟

دیدگاه اسلام نسبت به خلقت انسان و جهان

آنچه که از تاریخ و تصریح آیات شریفه قرآن و کلمات ائمه اطهار معلوم می شود، این است که پیغمبر اسلام و ائمه اطهار مانند بشرهای دیگر (از نظر خلقت) خلق شده اند و هیچ فردی نمی تواند در بشر بودن آنها کوچکترین تردیدی داشته باشد.

قرآن کریم از پیامبر می خواهد که به مردن ابلاغ کند که او نیز مانند دیگران بشر است و از این جهت کوچکترین فرقی با آنها ندارد، تفاوت امر در جای دیگر است و آن تفاوت این است که او حامل وحی و سفیر الهی در میان بشر است، <قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ> (۲- سوره کهف: ۱۱۰/۱۸)

قرآن دوران خلقت بشر را از آغاز تا پایان به طور کامل در آیات متعدد توضیح می دهد که پیامبران و ائمه اطهار هم از این قانون بیرون نیستند از جمله می فرماید:

(يا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مَّضْغَةٍ مَّخْلُوقَةٍ وَغَيْرِ مَخْلُوقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرَّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا...)
(سوره حج: ۵/۲۲) ای مردم اگر در رستاخیز تردید دارید پس ما شما را آفریدیم از خاک پس از نطفه و آنگاه از علقه و بعد از مضغه شکل گرفته (کامل) و شکل نگرفته (ناقص) تا در این انتقال و تحولات قدرت خود را بر شما آشکار سازیم و از نطفه ها آنچه را مشیت ما تعلق گیرد در رحما قرار دهیم تا به وقت معین آنگاه شما را در کودکی از رحم خارج سازیم...

در تمامی دوران و مراحل خلقت هم یکسان آفریده شده اند و نخستین مرحله آفرینش هم از خاک شروع می شود واز نور و شعاع و ماده و صورت هم خبری نیست.
علی(ع) دوران خلقت جهان هستی را چنین بیان می فرماید:

...ثُمَّ انشأ سبحانه فتق الأجواء و شق الأرجاء و سكائك الهواء، فأجری فیها ماء متلاطما تیارة، متراکما زخاره! (۲- نهج البلاغه، خطبه اول).

خلاصه بیان علی (ع) در رابطه با خلقت جهان هستی این است:

خداوند متعال جوها را از شکافت و جوانب و ارتفاعات فضا را باز نمود، آب انبوه و پرموج و خروشان را که بر پشت باد تندوز و پرقدرتی قرار داده در لابلای فضای باز شده به جریان انداخت با این باد تندروز آب را از جریان طبیعی خود بازداشت و آنگاه باد نیرومند را بر آب مسلط کرد و آب را در برآن قرار داد، فضا در زیر باد پرقدرت باز و آب در روی باد، جهنده و جنبان. (* ۳- چگونگی آغاز طبیعت در توصیفی که امیر مؤمنان می نماید، دارای روی دادهای زیر است:

خداوند سبحان نخست موضوع بنیادین جو و فضا و هوا را به وجود آورده آن را از هم می شکافت. حقیقت این موضوع در این خطبه بیان نشده است. ولی به احتمال قوی این موضوع همان ماده گازی است که در دو آیه قرآن با کلمه دخان (دود) آمده است (ثم استوی إلی السماء و هی ذخات) سوره فصلت: ۴۱ آیه ۱۱) سپس خداوند متعال آسمان را مورد مشیت خود قرار داد در حالی که آسمان دود بود. و در آیه دیگری می فرماید: (فارتقب یوم تأتي السماء بدخان مبین) (سوره دخان: ۴۴ آیه ۱۰) در انتظار روزی باش که از آسمان دود آشکاری برمی آید.

این موضوع در نظریات جدید علمی دیده می شود:

چون اگر در رشته متوالی زمان به عقب برگردیم و کیفیت گسترش تدریجی جهان را به صورت قهقهرایی در نظر بگیریم، ناچار به این نتیجه می رسیم که در زمانهای بسیار پیش از آنکه کهکشانها و حتی ستارگان مجزا از یکدیگر به وجود آمده باشند هم چگالی (نکاسف) و هم درجه حرارت گار ابتدایی که جهان را پر کرده، بایستی بی اندازه زیاد بوده باشد تنها بر اثر گسترش بوده است که چگالی و درجه حرارت آن اندازه پایین آمده که تشکیل اجرام فلکی جدا از یکدیگر امکان پذیر شده است.

نکته بسیار مهمی که در دوآیه وجود دارد این است که هم آغاز خلقت اصول طبیعت را پدیده ای گازی معرفی می کند و هم پایان را. در آیه ای از قرآن موضوع شکافتن بنیادین جو و فضا و هوا گسترش آن چنین آمده است (وَلَمْ يَرِ الْأَذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا) (الانبیاء: ۲۱ آیه ۳۰)، (آیا آنانکه کفر ورزیدند ندیده اند که آسمانها وزمین بسته و یک پارچه بود ما آنها را از هم باز کردیم). در موضوع آب موج که علی (ع) می فرماید: (آب انبوه و پرموج و خروشان را که بر پشت باد تندوز و پرقدرتی قرار داده تحول آن کف به مواد و عناصر کیهانی بدون تردید مقصود از آب آن مایع محسوس که می بینیم نیست یک ماده مایعی است که استعداد تحول به مواد آسمانی وزمینی داشته است.

یک نظریه مشهور درباره اصل عناصر در دوران ما، عنصر هیدروژن است که گفته می شود شکل همه عناصر دیگر از آن است آیا می توان آن ماده مایع را که آب نامیده می شود با هیدروژن که یک از دو عنصر آب است تعبیر نمود؟ بعضی از دانشمندان این تفسیر را پذیرفته و به هر حال از مفاهیمی که در جمله امیرالمؤمنین (ع) آمده است چنین استفاده می شود که این آب، انبوه و پرموج بوده است. خداوند سبحان این ماده را بر پشت باد بسیار تندوز و پرقدرتی قرار داده است. (شرح نهج البلاغه، علامه جعفری، ج ۲، صفحه ۱۰۹*)

حضرت علی (ع) بعد از بیان خلقت فرشتگان چگونگی خلقت انسان نخستین را بیان می کند و می فرماید:

ثم جمع سبحانه من حزن الأرض وسهلها وغذبها وسبخها، ثر به، سنها بالماء حتى خلصت، ولاطها بالبله حتى لزبت... (۱- نهج البلاغه، خطبه یک)

سپس خداوند سبحان از خاک زمین مقداری سخت و نرم و شیرین و شور را جمع کرد و آبی بر آن پاشید و تصفیه اش کرد آنگاه خاک تصفیه شده را با رطوبت آب به شکل گل چسبان درآورد... در این جملات علی (ع) مراحل خلقت انسان نخستین را بیان می کند که البته کلام آن حضرت برداشت از قرآن است که خلقت حضرت آدم ابوالبشر را بیان کرده است. آیه ای که در آغاز این بحث راجع به خلقت انسان نقل کردیم مربوط است به دورانهای بعدی انسان که در شکم مادر آفریده می شود. و آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره مؤمنان این مراحل را کاملتر بیان می کند که برای همین جهت آن را نقل می کنیم:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۱- سوره مؤمنون: ۱۲/۲۲-۱۴)

و ما انسان را (از حقیقتی) که از گل بیرون کشیده است آفریدیم. سپس آن را به صورت نطفه ای در قرارگاه محکم قرار دادیم آنگاه نطفه را به علقه و علقه را به مضغه و مضغه را به استخوان ها تبدیل نموده و به استخوانها گوشت پوشانیدیم و سپی خلقت دیگری را در او ایجاد کردیم پس پاکیزه و بخشنده و با برکت است خداوندی که بهترین آفرینندگان است.

آنچه از قرآن و نهج البلاغه نقل شد بیان گر چگونگی خلقت جسم انسان نخستین و انسانهای بعدی بود که هیچ گونه اشاره به صحت گفتار شیخ احسائی ندارد برای تکمیل بحث اشاره ای به آفرینش روح انسان می کنیم.

چهار نظریه عمده درباره روح

در تعریف و توصیف روح چه در دورانهای قدیم و چه در دورانهای معاصر چهار نظریه مهم درباره مادی یا غیر مادی بودن روح مطرح است.

نظریه اول: این است که روح حقیقتی است که از عالم ماورای طبیعت فرود آمده و در این جهان مدتی معین دمساز بدن می گردد و سپس از بدن جدا می شود و راه خود را به همان جایگاهی که از آنجا سرازیر شده است برمی گرداند و مجرد روح یعنی جدا بودن آن از ماده و مادیات که، در ذات آن بوده هرگز محدودیتها و کون و فساد طبیعت آلوده نمی گردد.

این نظریه، معروف (به روحانیه الحدوث و روحانیه البقا) است یعنی روح چنانکه از هنگام به وجود آمدن مجرد و روحانی است، همچنین در بقاء و ادامه وجودش در هر نشأه و عالمی که قرار بگیرد روحانی و مجرد است، فلاسفه اشراق قدیم و جدید و شرقی و غربی این نظریه را انتخاب کرده اند.

نظریه دوم - این است حقیقتی به نام روح در انسان وجود ندارد، انسان یک موجودی مادی است که دارای حیات است. این جاننداری است تکامل یافته که با گذشت دورانهای تحول تکاملی، دارای مغز فعال گشته و به وسیله سلولها و تشکیلات مخصوص مغزی، فعالیت ظریفی مانند اندیشه و تخیل و تعقل و غیر ذلک انجام می دهد و هیچگونه حقیقت اسرار آمیز و مجرد در انسان وجود ندارد صاحبان این عقیده به (جسمانیه الحدوث و جسمانیه البقاء) معتقدند. یعنی چنانکه روح از ماده به وجود آمده است جریان آن نیز مادی بوده و بالاخره هم در همین طبیعت نابود می گردد.

این عقیده در قرن هیجده و نوزده در مغرب زمین طرفدارانی پیدا کرد و الآن نیز گروهی به این نظریه متمایلند.

ناگفته پیدا است تمامی ادیان آسمانی و حتی آن مذهبی که ریشه در وحی آسمانی ندارند با این نظریه مخالفند برای طرفداران آن، معاد مفهومی ندارد، و بدان معتقد هم نیستند.

نظریه سوم - این است که ما بایستی روح و روان را از یکدیگر جدا کنیم، روان عبارت است از عالی ترین محصول این دوران در عالیترین و ممتازترین مرحله آدمی، پس از طی مراحل تکاملی بروز می کند هر اندازه که در این گذرگاه پیشرفت می کند از ماده و قوانین آن بی نیاز می گردد،

و حالت تجرد به خود می گیرد و با شروع حالت تجرد آماده پذیرش روح ملکوتی می شود و در جاذبیت عالم اعلا روبه حوزه عظمت ربوبی قرار می گیرد.

یعنی (جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء) است، این نظریه را گروهی از فلاسفه و گروهی قابل توجه از حکمای اسلامی و مسیحی پذیرفته اند.

بنابراین نظریه روح ملکوتی از عالم بالا به پایین نیامده است، بلکه حقیقت والایی است که از تشکل اجزاء درونی و برونی آدمی به نام روان به وجود آمده و آماده پذیرش شعاع روح ملکوتی گشته است. و این روان است که روبه بالا می رود نه این که روح مجردی از عالم بالا به پایین فرود آمده باشد.

روح آدمی اگر چه در آغاز وجودش حقیقتی مادی است و در جریان تکاملی به وسیله دو نیروی سازنده به نام عقل و وجدان، شایسته بقای ابدی می گردد.

نظریه چهارم - بعضی از متکلمان می گویند: هیچ حقیقتی جز خدا مجرد نیست و جز خدا هر چه که هست ماده یا مادی، جسم یا جسمانی است. تفاوتی که میان ماده و روح وجود دارد این است که روح جسم، یا ماده لطیف است که از قوانین لطیف تری پیروی می کند. (۱- شرح نهج البلاغه، علامه جعفری)

قطع نظر از جرح و تعدیل این نظریه ها آنچه از ظاهر بعضی از آیات قرآنی و روایات معتبر اسلامی معلوم می شود این است که روح انسان قبل از جسم او در عالم ملکوت بوده، و بعد از تعلق به بدن و حیات مادی بار دیگر پس از مفارقت از بدن مادی به عالم ملکوت برمی گردد، در اینجا فقط به یک آیه از آیات قرآن اشاره کرده می گذریم:

در تفسیر آیه شریفه:

(فَتَلْقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابُ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) (۲- سوره بقره: ۳۷/۲)

سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت کرد (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت خداوند تواب و رحیم است.

مقصود از کلمات چیست؟

آنچنان که از کتب سنت و شیعیه استفاده می شود مقصود از کلمات یا شده در آیه ارواح مقدس پیامبر اسلام (ص)، علی (ع)، فاطمه (ع)، حسن و حسین (ع) است. در تفسیر الدر المنثور چنین آمده؛

لَمَّا أَذْنَبَ آدَمُ الذَّنْبَ الَّذِي أَذْنَبَهُ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلا غُفِرْتَ لِي، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: وَمَنْ مُحَمَّدٌ؟ فَقَالَ: تَبَارَكَ اسْمُكَ، لَمَّا خَلَقْتَنِي رَفَعْتَ رَأْسِي إِلَى عَرْشِكَ فَإِذَا فِيهِ مَكْتُوبٌ: لا إِلَهَ إِلا مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ، فَعَلْتَ أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَعْظَمُ عِنْدَكَ قَدْرًا مِمَّنْ جَعَلْتَ اسْمَهُ مَعَ اسْمِكَ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنَّهُ آخِرُ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ، وَلَوْ لا هُوَ لَمَّا خَلَقْتَكَ. (۱- تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۱۴۲)

هنگامی که آدم مرتکب گناهی شد سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا ترا به حق محمد سؤال می کنم که مرا ببخشی، خدا به او وحی فرمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد وقتی مرا آفریدی، سربه عرش بلند نمودم در این هنگام دیدم در آن نوشته است: معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا است دانستم که محمد بزرگترین مخلوق اوست که خدا نام او را در کنار خود آورده است، در این حال خداوند به او وحی کرد که او آخرین پیامبر از ذریه تو است و اگر او نبود ترا خلق نمی کردم. در تفسیر مجمع البیان و تفسیر برهان (کلمات) چنین تفسیر شده است:

إِنَّ آدَمَ رَأَى مَكْتُوبًا عَلَى الْعَرْشِ أَسْمَاءَ مَعْظَمِهِ مَكْرَمِهِ فَسَأَلَ عَنْهَا، فَقِيلَ لَهُ: هَذَا أَسْمَاءُ أَجْلِ الْخَلْقِ مَنْزِلَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى، وَالْأَسْمَاءُ: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، فَتَوَسَّلَ آدَمُ (ع) إِلَى رَبِّهِ فِي قَبُولِ تَوْبَتِهِ وَرَفَعَ مَنْزِلَتَهُ. (۲- تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۹؛ تفسیر آیه تفسیر برهان جلد ۱ ص ۸۸)

آدم نام هایی را دید که در عرش نوشته است و به آنها توسل جست به او گفته شد که آنها نامهای گرامی ترین مخلوقات خدا است و آن نامها عبارتند از محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. آدم برای قبولی توبه اش به درگاه خداوند و ارتقاء مقامش به آنها متوسل گردید. احادیث دیگر شیعه می رساند که آدم اشباح نورانی، پنج تن را مشاهده کرده است. برای آگاهی از این روایات به تفسیر برهان جلد اول، ص ۸۷ احادیث ۱۳، ۱۵، ۱۶ مراجعه فرمایید. با توجه به این نوع روایات که می توان گفت متواتر معنوی است به اضافه ظاهر آیات زیادی از قرآن، برای انسان تردیدی نمی ماند که ارواح انسانها قبل از خودشان آفریده شده و آنها گروه گروه با هم زنده هستند منتهی ارواح انبیاء مخصوصا حضرت محمد مصطفی (ص) و ذریه پاکشان جایگاه خاص خود را دارند. ولی این مطلب به آن معنی نیست که ارواح و اجساد دیگران از شعاع محمد (ص) و علی (ع) آفریده شده است. این مطلب که از شیخ احمد احسائی نقل کردیم هیچ دلیلی آن را تأیید نمی کند، بلکه دلائل عقلی و نقلی بطلان و خرافی بودن آن را به ثبوت می رساند. مطلب دیگر این که شیخ گفت خداوند در آفرینش مخلوقات خود از پیامبر و ائمه کمک گرفت، (۱- فقد اتخذهم الله سبحانه اعضادا لخلقهم). همانطور که قبلا نیز توضیح داده شد این مطلب رانیز نمی

توان از معتقدات اسلامی دانست، زیرا که عقیده اسلامی این است که خداوند از هر جهت از همه بی نیاز است و در آفرینش هر موجودی تنها یک اراده کافی است:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (۲- سوره یس: ۸۲/۳۶)

به درستی که کار خداوند این چنین است هر زمان چیزی را اراده کند به آن فرمان دهد که باش و او بلافاصله لباس هستی به خود می پوشد.

در آیه دیگر می فرماید:

(وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَّلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ) (۳- سوره اسراء: ۱۱۱/۱۷)

خداوند در فرمانروایی خود شریک و انباز ندارد و از روی نیاز و ناچاری دوستی برای خود نگرفته است. خداوند آیا به کمک ائمه نیازمند بود و بدون آنها و نورشان نمی توانست موجودات را به وجود بیاورد؟ حضرت علی (ع) پاسخ این سؤال را چه زیبا می دهد:

أُنشأ الخلق انشاءً، وابتدأه ابتداءً، بلا رويه أجالها، ولا تجريه استفادها ولا حرکه أحدثها، ولا همامه نفس اضطرب فيها. (۱- نهج البلاغه، خطبه اول.)

بساط هستی را بی ماده پیشین بگسترانید و نخستین بنیاد خلقت را بی سابقه هستی بنا نهاد و در امر آفرینش نه اندیشه و تدبیری به جولان آورد و نه تجربه و آزمایشی او را درخور بود، کاخ مجلل هستی را بدون حرکت و تحولی در ذات پاکش برافراشت و بی نیاز از آنکه قوای مضطربی در درونش متمرکز شود چراغ هستی را برافروخت.

محمد بن زید از حضرت رضا (ع) نقل می کند که آن حضرت فرمود: سپاس خدای را که همه چیز را بدون نقشه و ماده قبلی با قدرت حکیمانه خود آفرید که اگر غیر از این بود به آن خلق و آفرینش نخست گفتن غلط بود. (۲- عن الرضاء (ع) فی ما أُملی فی توحید علی محمد بن زید: الحمد لله فاطر الأشياء انشاءً و مبتدعها ابتداءً بقدرته و حکمته لا من شيء فیبطل الاختراع. (شرح نهج البلاغه خوئی)

نتیجه این که خداوند همه چیز را بدون ماده و صورت قبلی آفریده حالا آن ماده هیولاء عمومی باشد یا شعاع انوار ائمه هیچ فرقی نمی کند. طبق فرموده امیرمؤمنان (ع) و حضرت رضا (ع) آفرینش عالم هستی مسبوق به عدم محض است و این عدم مطلق شامل همه نوع هستی اعم از ارواح پیامبران و شعاع انوار آنها نیز می شود.

نکته سوم در دعای رجیبه منقول از حضرت خاتم الوصیاء در رابطه با ولاه امر این جمله نقل شده که می فرماید: لا فرق بینک و بینها إلا أنهم عبادک و خلقک... (۳- بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳) امام (ع)

در پیشگاه خداوند در مقام تعریف و تمجید از ولات امر عرض می کند: به واسطه آنها عارفان به سوی تو ره می برند و فرقی میان تو و آنها نیست غیر از آنکه آنان بندگان و آفریده تو هستند...
 امام(ع) در این دعا در مقام تأثیر وجود ائمه اطهار است که اگر در میان امت اسلامی و جوامع بشری مبسوط الید بودند منشاء اثر و منبع چه برکاتی بودند چه از نظر خداشناسی و چه از نظر بسط علوم و معارف الهی و چه از نظر اقامه عدل و واژگون کردن سازمانهای گمراهی و ضلالت، هوس رانی و قدرت طلبی که متأسفانه امت اسلامی را از اول معنای امامت و رهبری الهی نفهمیدند، در نتیجه از برکات وجود این مشعلداران هدایت هم خود را محروم کردند، و هم نسلهای بعدی و جهان بشری را، و امروز دنیا هر چه می کشد نتیجه مستقیم همین محرومیت است.

آری آنها عبد و بنده هستند همانطور که بنده در مقابل ارباب خود هیچ چیزی نمی بیند و خود را مالک چیزی نمی داند، ائمه نیز این چنین هستند حرکات و سکنات و گفتار و سکوتشان همه آئینه تمام نمای حضرت حق است همانطور که در جملات بعد به این نکته تصریح می کند:

فتقها ورتقها بیدک، بدؤها منک وعودها إلیک. (۱- بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳)

بستگی ها و رستگی ها یشان به دست تو است، آغازشان از تو و انجامشان به سوی توست.
 ولی شیخ احمد احسائی از این جملات برداشتی می کند که هرگز با توحید اسلامی و آیات قرآنی و علم کلام و فلسفه سازگار نیست مثلاً در همین رابطه می گوید: والیان امر (ائمه اطهار) علم خدا هستند که زمین و آسمان را با آن علم پر کرده است و حکم او بر همه خقل و نعمتهایش بر همه مخلوقات... زبان گویای خدا، گوش شنوا و حق واجب او می باشند. (۲- شرح الزیاره، ص ۹)
 سرکار آقا کریم خان در کتاب موعظه عقاید می گوید:

...وایشان را آن اسمائی می دانیم که والله الاسماء الحسنی فادعوه بها و فرمودند نحن الاسماء الحسنی الی امر کم الله ان ندعوه بها پس اگر خدا را به رحمتش خواندیم ایشانند رحمت و اسعه خدا اگر خدا را به جلالش خواندیم ایشانند جلال الله و اگر به قدرت و علمش خواندیم ایشانند قدرت الله و علم الله و هكذا آنچه صفات هست ایشانند آن صفات خدا و ایشانند اسماء خدا هر کس بدش می آید بدش بیاید.

با توجه با اینکه علم خداوند، بلکه تمام صفات او عین ذات او هستند، و این جهان هستی هم مظهر علم، قدرت و حکمت و اراده او هستند نه علم او. لازمه این سخن وحدت مخلوق با خالق خواهد بود، و آنهاهم خلاف توحید اسلامی است و اسم و نام هم برای شناختن چیزی و کسی است. یک وجود خارجی نمی تواند اسم باشد مثلاً حضرت محمد(ص) نمی تواند اسم خداوند باشد.

نکته چهارم شیخ احمد احسائی در عبارتی که از او نقل شد گفت ماده، پدر است (که شعاع نور حضرت محمد باشد) و صورت مادر است (که شعاع نور حضرت علی باشد) و مقصود از روایت معروف که پیامبر (ص) فرمود:

من وعلی پدر و مادر این امت هستیم همین است.

در خلال مطالب گذشته روشن شد که این دو بزرگوار گل سرسبد خلقت و آفرینش هستند. حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران و افضل ما خلق الله است و حضرت علی (ع) خلیفه و وارث همه صفات برجسته و مسئولیت های اجتماعی پیامبر به غیر نبوت می باشد، ولی از نظر مراحل خلقت مانند انسانهای دیگر هستند.

و آن چنان که در فلاسفه اسلامی به ثبوت رسیده ماده نمی تواند بی صورت باشد. ماده هنگامی که وجود خارجی پیدا کرد نمی تواند بی صورت باشد حتی نور که ماده است صورت دارد، و نیازی به صورت حضرت علی (ع) ندارد.

و اگر مقصود شیخ از ماده و صورت دو کلی باشد ماده کلی از شعاع نور حضرت محمد (ص) و صورت کلی از نور حضرت علی (ع)؛ این معنی اولاً غلط است و ثانیاً کلی غیر از وجود تعقلی چیز دیگر نیست، و نیازی به ماده و صورت ندارد.

و در پایان این قسمت معنی حدیث پیامبر (ص) که فرمود: أنا وعلی أبوا هذه الأمة (۱) - بحار الأنوار: ج ۲۳، ص ۲۵۹ این است: من وعلی پدران این امت هستیم نه پدر و مادر این امت هستیم، علی مرد بود نه زن! معلوم می شود که این بابا فرقی بین مرد و زن نمی گذارد.

مؤمنان از مازاد گل حضرت محمد (ص) هستند

در صفحه ۲۰ شرح الزیارة می گوید: مؤمنان از فاضل اجسام پیغمبر اسلام (ص) آفریده شده اند و ماده وجودشان از باقی مانده نور محمد (ص) است و صورت ناطقه شان از صورت علی و اهل بیتش می باشد و به همین مناسبت پیغمبر فرموده: «یا علی أنا و أنت أبوا هذه الامه» (۲) - معانی الأخبار، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۶) پس از فاضل نور محمد مواد که پدر است آفریده شد و از باقی نور علی که رحمت است آنها را به رنگ ایمان رنگ آمیزی کردند که آنها مادر است. ایشان در چند صفحه قبل گفتند ماده و صورت آنچه در عالم است از نور محمد و علی آفریده شد ولی الان از آن طرف پشیمان شده می گوید:

مؤمنین از فاضل جسم حضرت محمد آفریده شده اند من نمی دانم جسم پیغمبر اسلام چقدر زیاد بوده است که این همه مؤمن از آن آفریده شده خدا می داند، چقدر دیگر آفریده خواهد شد.

وآنکه منطق اسلام در این مسأله نیز صریح، گویا و کوبنده است. از نظر اسلام ایمان و کفر جزء لاینفک هیچ کس نیست، خداوند در خلقت انسانها از نظر ماده و صورت فرق نگذاشته است روی همین زمینه پسر امام، فاسق و فاجر و لا ابالی می شود ولی فرزند ابولهب طرفدار ولایت امیرالمؤمنین (ع) می شود، بلی در روایات (طینت) هست که امام (ع) می فرماید: شیعتنا جزء منا خلقوا من فضل طینتنا (۳- بحار الأنوار: ۲۴/۶۸)، یعنی شیعیان از باقی مانده گل آفریده شده اند. مقصود آن نیست که شیخ گفته، بلکه مقصود این است که آنها با ما سنخیت فکری دارند، حقائق را مانند ما درک می کنند از ما هستند ره روان مکتب ما هستند. والا در اسلام راه هدایت و ضلالت هر دو بیان شده است و همه انسانها در انتخاب راه مختارند هر کس به هر راه خواست می تواند برود خلقت او مانع انتخاب راه او نیست یا او در انتخاب راه مجبور نیست لازمه کلام شیخ همان جبر است و جبر هم از نظر عقل و هم از نظر اسلام باطل است.

آیا همه انسانها برده زر خرید ائمه (ع) هستند؟

نظیر این مطالب که نمونه هایی نقل شد و نمونه های دیگری هم نقل خواهد شد در این کتاب فراوان است اگر بنا باشد همه آنها را بازگو و تحلیل گردد راستی مثنوی هفتاد من کاغذ شود. شیخ در تفسیر جمله «ساسة العباد» زیارت جامعه می گوید: عبد دو قسم است: عبد طاعت و عبد زر خرید، بعد از بحث مفصل می گوید: در این که همه انسانها بنده و برده خداوند و عبد مطیع ائمه هستند بحثی نیست، مطلب این است که همه بشر برده زر خرید ائمه هستند ماعین کلام شیخ را می آوریم:

وانما الکلام فی العباد عباد لهم عبادرق، والخبار فی بواطن تفسیرها ودلیل العقل تدل علی ذلک، الا انه من المکتوم الذی امروا بکتمانها ولهذا لک یدکروه صریحا بل ربما ذکرها علیهم السلام ما یدل بظاهره علی المنع من اراده معنی الرقیه وان لم یکن نصابی ذلک لاحتمال التقیه و اراده عدم البیع او عدم تجویزه او عدم اظهار ولو لفظا.

سخن در این است آیات بشریت برده زر خرید ائمه هستند یا نه؟ باطن اخبار و دلیل عقل بر اثبات این مطلب گویا است، منتهی این مطلب جزء اسرار است که باید ناگفته بماند، و برای مراعات این نکته است که ائمه آنرا صریحا بیان نکرده اند بلکه تعبیراتی از آنها نقل شده که ظاهر آنها دلالت می کند که مردم برده نیستند اگر چه آن تعبیرات در این معنی صراحت ندارد، اگر هم گفته اند یا برای تقیه بوده یا مقصود این بوده که مردم خرید و فروش نشوند یا خواستند بگویند خرید و فروش جایز نیست یا آنکه می خواستند این مطلب گفته نشود.

تا اینکه یکی از آن روایتها را نقل می کند روایت این است: فی الکافی بسنده الی محمد بن زید قال:

کنت قائما علی رأس الرضا(ع) بخراسان وعنده عده من بنی هاشم، و فیهم اسحاق بن موسی بن عیسی العباسی، فقال: یا اسحاق بلغنی أن الناس یقولون: إنا نزع من أن الناس عبیدنا، لا وقرابتی من رسول الله (ص) ما قتلته قط ولا سمعته من أبائی قاله، ولا بلغنی عن أحد من آبائی قاله: ولكنی أقول: الناس عبید لنا فی الطاعة، موال لنا فی الدین، فلیبلغ الشاهد الغائب (۱- اصول کافی: ج ۱، ص ۱۸۷)

کافی به سند خود از محمد بن زید نقل می کند که او گفت: من در خراسان بالای سر حضرت رضا(ع) ایستاده بودم و گروهی از بنی هاشم در محضر امام بودند از جمله اسحاق بن موسی بن عیسی از بنی عباس هم در میان آن جمع بود. حضرت رضا(ع) اسحاق را مخاطب قرار داد و چنین گفت: به من رسیده که مردم می گویند که ما گمان می کنیم که مردم برده ما هستند، نه سوگند به قرابتی که با رسول خدا داریم من چنین چیزی نگفته ام و از پدرانم هم نشنیده ام که چنین سخنی گفته باشند، ولی من می گویم: باید مردم مطیع و فرمان بردار ما باشند و آنها دوستان ما در دین هستند این سخن را حاضرین به غائبین برسانند.

شیخ این حدیث را حمل بر تقیه می کند، برای اینکه اسحاق بن موسی از بنی عباس و غیر شیعه بوده است. بعد به خود اعتراض می کند و می گوید در جایی که آنها چیزی نگفته اند تو چرا می گویی؟ در پاسخ خود می گوید: به آنچه که من رسیدم اگر تو هم رسیدی اگر خواستی بگو. خواننده گاه محترم باید توجه باشند که همه انسانها مخلوق و بنده خدا هستند و حتی در این رابطه هم تعبیر برده و آوردن آن هم درست نیست. همه از پیامبر اسلام گرفته تا افراد عادی مطیع فرمان خدا هستند، خداوند برای سعادت همین انسانها تکالیف و وظایف آنها را به وسیله پیامبران ابلاغ کرده است و طبق فرمان خداوند همان فرمان برداری که باید از خداوند داشته باشند از پیامبر و ولات امر که ائمه اطهارند نیز داشته باشند. خداوند می فرماید:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (۱- سوره نساء: ۵۹/۴)

مطیع فرمان خدا و پیامبر و صاحبان امر باشید.

محدوده اطاعت مردم و مسلمانان از پیامبر و جانشینان راستین او مشخص است و در چهار چوب آن مشخصه ها آنان می توانند فرمان بدهند و امر کنند و بر مردم هم لازم است در همین محدوده فرمان بر باشند، ولی در خارج از این محدوده نه پیامبر و نه جانشینان او، نمی توانند دخالت کنند و دخالت هم نمی کنند و نه مردم لازم است اطاعت کنند. ولی متأسفانه شیخ احمد احسائی در این مورد مانند موارد دیگر گرفتار انحراف شده است.

برای آنکه خوانندگان به زشتی این مطلب بیشتر آشنا شوند، نگارنده فقط لازمه برده یا بنده زرخرید بودن را معنی می کند. در سابق بعضی از انسانها که در جنگلها به اسارت گرفته می شدند آنها را مانند حیوانات خرید و فروش می کردند و به آنها برده می گفتند و اگر آن بردگان زن و دختر بودند تصرف در آنها برای خریدار مجاز بود و نیازی به ازدواج نداشت. و اگر آنها کار و کسب انجام می دادند خودشان مالک درآمد آن کار نمی شدند هر چه بود از آن به اصطلاح مولا بود.

شیخ می گوید: همه انسانها برده زرخرید پیامبر و ائمه هستند، در مقابل ائمه هیچ کس مالک هیچ چیز نیست حتی مالک ناموس خود نیست.

در صفحه ۲۵ از شرح الزیاره می گوید: یکی از خصوصیات واحکام اختصاصی پیامبر این است، اگر پیامبر اسلام به زنی نگاه می کرد و از آن خوشش می آمد بر شوهر آن واجب بود که آن زن را طلاق دهد تا پیغمبر بتواند با آن زن ازدواج کند.

تو خود از این مجمل حدیث مفصل بخوان! راستی یک چنین دینی قابل عرضه به بشریت است.

زمین و آسمان به وجود ائمه (ع) قائم و برپاست

در صفحه ۲۴ شرح الزیاره در شرح جمله «وارکان البلاد» چنین می گوید:

«وجود ائمه علت وجود همه موجودات است و تمامی دنیا قائم است به وجود ائمه قیام صدوری، چون قوام هر چیز با ماده و صورت و خود آن چیز است، پس ماده تمام شهرها و آنچه در آنها قرار دارد مانند درختها، نهرها، کوهها، و چیزهای دیگر از جمادات، گیاهان و حیوانات همه از زیادی شعاع جسدهای آنها است، و مقصود از کلمه فاضل و زیادی همان خود شعاع می باشد پس معنای زیادی اشعاع اجساد نیست: شعاع شعاع جسدهای آنان، و جسدهای آنها شعاع جسمهای آنها است، واقعا صورت شهرها از فاضل شبح های آنان است و اشباح آنها سایه نور است و آن بدنهاب نورانی بی روح است.

و نفوس و جان آن شهرها و سنگها از فاضل شعاع جان بشریت آنها است و این سه مرتبه از ارکان پایین عرش است، به جهت این که عرش دارای ششصد هزار رکن است و این سه رکن از همان ارکان است. خداوند فرموده تخت او به روی آب بود و آب هم علم است و علم حامل عرش بود قبل از آفرینش آسمانها و زمین، و علمی که حامل عرش است علم ائمه اطهار است، برای این که همان علم علت بقای آنچه پایین تر از آن است و اگر علم حامل نباشد زمین نابود شدنی است.

و در کافی از ابی حمزه از ابی جعفر نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

از آن روز که آدم قبض روح شد خداوند زمین را از امامی که راهنمای مردم باشد خالی نگذاشته است (۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸-۱۷۹) و خداوند می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ...) (۲- سوره هود: ۷/۱۱)

و آن خدایی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید عرش او روی آب مستقر بود. خواننده محترمی که این مطالب را دنبال می کنی باید توجه داشته باشی که زیارت جامعه کبیره، قرآن و دعا مخاطبشان مردم هستند و هر لفظی معنی خاص خود را دارد، آنچه از آن لفظ متفاهم است خواه معنی حقیقی، مجازی و یا کنائی آن باشد، گوینده همان معنا را اراده کرده و شنونده هم همان معنا را می فهمد.

با توجه به این دو نکته، از جمله (وارکان البلاد) که در زیارت جامعه است و این آقا این مطالب را از آن استخراج کرده چگونه فهمیده می شود، از کجای این جمله فهمیده می شود که وجود ائمه (ع) علت مادی و صوری همه موجودات است. کلمه بلاد که جمع بلد است و بلد هم یعنی شهر چگونه به معنای همه موجودات است و رکن هم که به معنای ستون، دیوار و تکیه گاه است به معنای علت، شعاع و امثال آنها می باشد و این همه گفته می شود با این که الان دیگر از تخت خبری نیست در عربی گفته می شود (فلان استوی علی عرشه) فلان کس بر تخت نشست کنایه از این است که به قدرت رسید.

این نکته را باید توجه داشت که گاهی کلمه عرش به معنی مجموعه جهان هستی نیز اطلاق شده است زیرا تخت قدرت خداوند فراگیر همه این جهان است. و اما کلمه (ماء) معنی مصطلح آن (آب) است اما گاهی به هر شیء روان و مایع (ماء) گفته می شود مانند فلزات مایع و امثال آن.

از آنچه در تفسیر این دو کلمه گفته شد چنین استفاده می شود که در آغاز آفرینش جهان هستی به صورت مواد مذاب بوده (یا گازهای فوق العاده فشرده که شکل مواد مذاب و مایع را داشت) پس در این توده آب گونه حرکات شدید و انفجارهای عظیمی رخ داد و قسمت هایی از سطح آن پی در پی به خارج پرتاب شده این اتصال و به هم پیوستگی به انفصال و جدائی گرائید و کواکب و سیارات و منظومه ها یکی بعد از دیگری تشکیل یافته؛ همانطور که در آیه ۳۰ از سوره انبیاء می فرماید: آسمانها و زمین در آغاز به هم پیوسته بود سپس ما آنها را از هم گشودیم، و هر موجود زنده را از آب آفریدیم.

و در خطبه اول نهج البلاغه نیز به این مطلب اشاره دارد همانطور که در مطلب قبلی به آن اشاره شد.

پس آیه کوچکترین مناسبتی با نوشته های شیخ احسائی ندارد، وروایت نیز این چنین است. مضمون این روایت وروایات دیگر که دارای این مضمون است می خواهد این مطلب را برساند که زمین هرگز از حجت خدا خالی نیست حجتی که مردم را به سوی خدا دعوت کند و اگر روزی منادی توحید در میان مردم نباشد و چراغهای هدایت بی فروغ گردد، شیطانها بر مردم مسلط خواهند شد مسلم است آن زمین نابود خواهد گردید.

وهستی زمین و آبادی آن با انسانی است که در آن زندگی می کند، هنگامی که بشر از تعلیمات انبیاء و رهبران دینی فاصله بگیرد، همان بشر مانند گرگان درنده به جان هم خواهد افتاد و یکدیگر را خواهد درید.

همانطور که در طول تاریخ، قوی ضعیف را دریده و او را به بردگی کشیده است، از یک طرف فساد اخلاقی و از طرف دیگر جنگها و خون ریزیها باعث نابودی انسانها خواهد شد، این مطلب چه ربطی دارد به اینکه ائمه علت هستی عوالم وجودند و این عالم از آنها صادر شده است.

معنای سلاله از نظر شیخ احمد احسائی

شیخ احمد احسائی در شرح کلمه 'وسلاله النبیین' می گوید: سلاله عبارت از نطفه است. نطفه هم از دو چیز ترکیب یافته نطفه معنوی ملکوتی و نطفه هیولایی جسمانی. نطفه معنوی ملکوتی قطره قطره از درخت مزین می چکد.

ولی مرحوم علامه مجلسی این جمله را چنین شرح می کند: ائمه ظاهرا از فرزندان نوح و ابراهیم و اسماعیل هستند ولی در حقیقت روح و جسمشان عصاره روح همه انبیاء الهی می باشد، همان طور که از اخبار متواتر استفاده می شود، پس سلاله النبیین یعنی ائمه چکیده و عصاره همه پیامبران الهی می باشند. که البته توضیح علامه مجلسی یک مطلب عقلانی و خرد پسند است.

شیخ احسائی در ص ۳۱ کتاب شرح الزیارة به مناسبت دیگر مسأله نطفه باران منی را مطرح می کند در تفسیر آیه شریفه:

(قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا) (۱- بگو اگر دریا مرکب شود برای نوشتن کلمات پروردگار من، دریا پایان می پذیرد بیش از آنکه کلمات پروردگارم تمام شو اگر چه دریای دیگری مانند آن باشد. (سوره کهف: ۱۰۹/۱۸))

البته باید توجه داشت مقصود از کلمات پروردگار همان مخلوقات و آفریده های خداوند است که پایان پذیر و قابل شمارش نیست.

چنین می گوید:

اگر تمام دریاها مرکب شود نمی تواند فضائل اهل بیت را بیان کند و آنها جلوتر از همه موجودات آفریده شده اند تا اینکه می گوید چون انوار ائمه به آخرین مقام اختصاص نزول کرد، خداوند بانظر هیبت به آنها نگریست از انوار آنها یکصد و بیست و چهار هزار قطره چکید و هر کدام آن قطرات پیامبری شد.

آنچنانکه از جمله سلاله النبیین وصفوه المرسلین استفاده می شود ائمه چکیده و خلاصه همه پیامبران می باشند همانطور که مرحوم مجلسی رحمه الله گفتند و ظاهر جملات هم بیانگر این مطلب است، در واقع این جملات در مقام بیان این حقیقت است که همه پیامبران و اوصیاء آنها ادامه دهنده یک هدف مقدس هستند، نه آنکه پیامبران عصاره و چکیده ائمه هستند) و باید هم چنین باشد، چون دین مقدس اسلام تکامل یافته و عصاره و حقیقت همه ادیان گذشته است، پیامبر اسلام و ائمه اطهار هم عصاره معنوی همه انبیاء سلف و اوصیاء آنان می باشند.

و آنکه آیه شریفه صراحت دارد که کلمات پروردگار با شمارش پایان پذیر نیست نه فضائل ائمه، در هیچ لغتی (کلمه) به معنای فضیلت نیامده است بلی خود ائمه یکی از کلمات پروردگار می باشند، و کلمات به رب اضافه شده یعنی کلمات پروردگار، و مقصود از کلمات مخلوقات است یعنی آفریده های پروردگار قابل شمارش نیستند، نه فضائل ائمه و اصولاً این هیچ ارتباطی به پیامبران و ائمه اطهار ندارد، فقط آنان مصداق (کلمه) می باشند و بس.

ائمه (ع) رهبر یک میلیون عالم می باشند

در صفحه ۳۴ می گوید:

«ائمه از طرف خداوند سبحان در یک میلیون عالم مأمور دعوت آن عوالم بسوی حق تعالی بودند و همیشه این مقام را دارا بودند و در هر عالم از جنس موجودات همان عالم بودند البته این ظاهر جریان است ولیکن در باطن آنها علت و قیوم آن عوالم هستند.»

نظیر این مطلب در ارشاد العوام راجع به رسول خدا (ص) بیان شده است این مطلب در درجه اول غلو است و در درجه بعد کفر است، چون علت و تکیه گاه همه عوالم ذات پروردگار است تنها قیوم اوست، «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» (۱- سوره بقره: ۲ / آیه الکرسی: ۲۵۶)

تنها خداوندیگانه زنده و به پا دارنده است و هرگز خواب و چرت او را نمی گیرد. در این آیه قیوم بودن مختص خداوند سبحان می باشد.

أئمة (ع) جوابگوی گناه شیعه می باشند

شیخ احساسی در صفحه ۳۶ از کتاب شرح الزیارة در ذیل جمله و «رحمه الله و برکاته» بحثی دارد مبنی بر این که أئمة اطهار (ع) از اعمال صالح شیعه سود می برند.

برای اثبات این مطلب می گوید: درخت از شاخ و برگ خود بهره مند می شود به این معنی که درخت به وسیله برگهای خود هم نیرومند و هم زیبا و شاداب می گردد، اگر چه برگ از درخت تغذیه می کند و بدون آن پژمرده و نابود می شود، شادابی آن از درخت است، اگر درخت نبود برگ هم نبود، مؤمن هم برگ درخت امامت است، سبب زیبایی و شادابی آن است.

بعد برای اثبات این مطلب می گوید در حدیث آمده که مقصود از شجرة طیبه در آیه شریفه: (ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِّمَن كَانَ طَيِّبَةً أَصْلُهُ طَيِّبٌ وَ قَرَعَهَا فِي السَّمَاءِ) (۲- سوره ابراهیم: ۲۴/۱۴)

پیامبر است که پیامبر ریشه آن درخت است و علی (ع) تنه آن و أئمة اطهار شاخه های این درخت و شیعیان هم برگهای آن می باشند، هر زمان مؤمنی دار فانی را وداع می کند برگی از آن درخت سقوط می کند و هر زمانی مؤمنی متولد می شود برگی بر آن درخت افزوده می شود.

برای اثبات این مطلب که أئمة اطهار (ع) از اعمال صالح شیعه منتفع می شوند چنین می گوید:

دلالت عقلهای صحیح بر این مطلب برای کسی که فهم داشته باشد بسیار روشن است. بعد می گوید: «ومما يدل عليه العقل من ذلك فهو ما اتلو عليكم فاستمع لما يتلى ان هو الاوحي يوحى... تا اینکه می گوید: وقد دل الدليل على ان شيعتهم منهم ومن فاضل طينتهم وعجنوا بماء ولايتهم و جميع الاعمال الصالحة فرعهم ومن ولايتهم فاذا عمل العامل من الشيعة عملا لهم اودعى لهم او صلى عليهم كان ذلك مددا لهم في كل رتبة بما يناسب لها فهم ينتفعون باعمال شيعتهم ولا يلزم من ذلك انهم كيف يستمدون مما ليس لهم لان اعمال شيعتهم منهم ولهم ولهذا كانت ذنوب شيعتهم عليهم ولا يلزم منه ولا تزر وازره وزراخرى لان اوزار شيعتهم عليهم لانهم منهم وصفتهم والاعمال صفات العالمين وصفه الصفة صفة».

از جمله دلائل عقلی بر این مطلب چیزی است که برای تو بیان می کنم پس گوش بده بر آنچه بر تو تلاوت می شود که آن نیست مگر وحی که الهام می شود...

دلیل بر این مطلب این است: شیعه از أئمة است و مازاد گل آنها می باشند و با آب ولایت آنها خمیره شیعه گرفته و مخلوط شده و همه کردار و اعمال صالح نتیجه و حاصل ولایت آنها است. پس هر زمان شیعه برای آنها کاری انجام دهد و یا دعا و صلوات برای آنها هدیه کند، این یک نوع کمک کردن و مدد رساندن به أئمة می باشد، آنها در هر مقام به تناسب از اعمال شیعه سود می برند.

اگر کسی ایراد بگیرد که اعمال شیعه مربوط به ائمه نیست هر کس مسئول عمل خود می باشد و اعمال شیعه سود و زبانی به ائمه (ع) نمی تواند داشته باشد.

در پاسخ آنها می گوئیم: اعمال شیعه اعمال ائمه به حساب می آید و برای آنها است و برای همین جهت گناه شیعه هم در واقع گناه ائمه (ع) است و زر و بال همه آن گناهان به گردن ائمه است، و این مطلب با آیه شریفه (و لا تَزِرُ وَ اِزْرَهُ وَ زِرُّ اُخْرٰی) (۱- سوره انعام: ۱۶۴/۶) در تضاد نیست و به این علت که شیعه خود از ائمه هستند و صفت ائمه هستند و کارها و اعمال زشت و زیبای شیعه هم صفت آنها است پس صفت شیعه، صفت ائمه هم هست.

خواننده گرامی! ما به درست، یا غلط بودن این مطلب که ائمه از اعمال صالحه شیعه سود می برند و یا نمی برند کاری نداریم، آن خود بحث جداگانه می طلبد، مقسود از نقل مطلب شیخ دو چیز است:

۱- مقصود شیخ از این جمله چیست که می گوید: از جمله چیزهایی که بر صحت این مطلب از دلیل عقلی دلالت می کند چیزی است که برای تو بیان می کنم، به آنچه می گویم خوب گوش بده آن جز از وحی چیز دیگر نیست که وحی می شود.

اگر مقصود از استدلال بعدی دلیل عقلی است چه ربطی به وحی دارد دلیل عقلی در مقابل دلیل نقلی است و وحی جزء دلیل نقل است نه عقل و آنچه این دلیل به چه کسی وحی شده است و به چه وسیله وحی شده آیا به وسیله خواب وحی شده یا جبرئیل آورده است: آیا به پیامبر اسلام وحی شده که آن باید یا در قرآن آمده باشد و یا در میان احادیث قدسیه است، در این صورت آن دلیل نقلی خواهد شد.

و اگر بر خود شیخ وحی شده است: مگر وحی قطع نشده؟ مگر نبوت قطع نشد؟ اگر چه کریم خان کرمانی می گوید اسلام در زمان شیخ احمد احسائی کامل شد، در نقد کتاب «ارشاد العوام» خواهد آمد.

۲- چرا گناه شیعه متوجه ائمه است، ائمه در مقابل گناهان شیعه چه مسئولیتی دارند؟ چرا این مطلب با آیه شریفه (ولا تزر وازره وزر اخری) منافات ندارد، اگر می خواست منافات داشته باشد با چه تعبیری باید می گفت مگر این آیه شریفه نیست که می فرماید: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةً) (۱- سوره مدثر: ۳۸/۷۴) هر انسانی در گرو عمل خویش است.

این چه استدلال غلط و احمقانه است که شیعه از فاضل و زیادی گل امامان آفریده شده اند پس از ائمه هستند و عمل خیر و شرشان مربوط به آنها است، مگر اولاد انسان از عصاره و مازاد پدر و مادر

نیست؟ آیا گناه فرزند دامن گیر پدر و مادر است قواب کار خیرشان به آنها می رسد و فرزند هیچ مسئولیتی ندارد، هیچ کس مسئولیت اعمال خود را ندارد، ولی مسئولیت اعمال فرزند خود را دارد؟ در این که گاهی دیگران از عمل خیر یک فرد سود می برند حرفی نیست یک مطلب کاملا صحیح است مثل این که کتاب سودمندی می نویسد، اختراعی می کند مؤسسه عامل المنفعتی می سازد دیگران از آن سودمند می شوند، ویا آنکه بدعتی می گذارد؛ باعث کم راهی دیگران می شود، جنگ و آتش افروزی می کند، هزاران نفر در آتش آن جنگ می سوزند، ولی این مطلب ربطی به گفته شیخ ندارد.

۳- سخن دیگر این است : صفت یک چیز انتزاعی است جدا از صاحب صفت نیست مثلا گفته می شود فلان کس با سخاوت است ،یا بخیل است. در خارج ما دو چیز نداریم یکی زید و دیگری سخاوت ویا بخالت، این امر وجدانی است و نیاز به استدلال هم ندارد واین مسأله هم در خداوند متعال وهم در جمادات وهم در جانداران چنین است با توجه به این نکته چگونه می شود شیعیان صفت امامان باشند علی (ع) یک هزار و چهار صد سال قبل به شهادت رسیده ودر جوار رحمت حق قرار گرفته ولی صفت او فلان شیعه زنده است که راه می رود واین غیر ممکت است و صفت از موصوف جدا نمی شود.

معلوم می شود که این قدر از ائمه تعریف و تمجید کرده است و شیعه را از شعاع نور آنها دانسته بی جهت نبوده است، تمامی اینها رشوه بوده، می خواست گناه همه شیعه را به گردن ائمه بگذارد. آیا خود این فتوا به صراحت پیروان شیخ را به سوی لابلایگری دعوت نمی کند؟ و به آنها با زبان بی زبانی نمی گوید: شما هر خلافتی که میل دارید انجام دهید نترسید که فردای قیامت کسی حق ندارد به شما بگوید: بالای چشمتان ابرو است.

آخرین نکته در این مورد این است برخی از صاحب نظران و محققان مدعی هستند که شیخ احمد احسائی مسیحی بوده واز کشیشهای ترانسو فالی بوده، برای ایجاد فتنه در لباس مقدس روحانیت وارد حوزه علیمه نجف و سپس به ایران مسافرت کرده است، آنها می توانند برای اثبات مطلب خودشان به این مطلب استناد کنند چون این مطلب یک فکر مسیحی است. آنان عقیده دارند که حضرت مسیح مرگ را به جان خرید برای آنکه روز قیامت بلاگردان پیروان خود باشد، این آقا هم می گوید: همه گناهان شیعه به گردن ائمه اطهار است تا فردای قیامت شیعه آسوده به بهشت برود و ائمه هم خودشان می دانند و آن همه گناه. (۱- راجع به مسیحی بودن شیخ احسائی به کتاب مزدوران استعمار مراجعه شود).

أئمه (ع) شناخت خدا هستند

شیخ احمد احسائی در شرح جمله «اسلام علی محال معرفه الله» اول تفسیر مرحون علامه مجلسی را به این شرح نقل می کند که علامه مجلسی می گوید: هیچ کس مانند آنان نمی تواند خداوند را آنچنان که شایسته است بشناسد و کسی نمی تواند او را به طور شایسته بشناسد مگر به وسیله آنها و معرفی آنها، به علت آنکه آنان مظهر نشانه ها و نامهای مبارک و صفات پسندیده خداوند هستند.

بعد خود شیخ جمله زیارت جامعه را این چنین معنی می کند:

(ما در موارد مختلف گفته ایم شناخت خدا غیر ممکن است مگر آنکه خود خداوند خود را برای کسی که می خواهد به او معرفی کند توصیف کند و اوصاف خود را برای آن بنده بیان کند.

پس هر چیز با وصف شناخته می شود و آن وصفی که معرف خداوند واقع می شود حقیقت ذات عبد است و این ذات را خداوند با فعل خود آفریده است، پس این ذات صفت فعل خدا است، در نتیجه چگونگی ذات عبد که شناخت است عین چگونگی و هیأت مشیت و خواست خدا است، چون اثر دلالت می کند بر مؤثر، و مؤثر هم فعل خدا است، و فعل خدا دلالت می کند بر فاعل به علت آنکه فعل ظهور فاعل است البته به واسطه آن فعل پس ذات انسان عین شناخت خدا است، چون صفت خداوند است، و برای همین پیامبر فرموده: من عرف نفسه فقد عرف ربه، شناخت نفس را عین شناخت خدا قرار داده است چون معرفه الله صفت خدا است، اگر از این راه شناخته نشود لا زمه اش این است که خدا به غیر صفت خود شناخته شود، و غیر صفت مانند صفت شود و آن هم محال و کفر است. پس این که می گوید: السلام علی محال معرفه الله یعنی سلام بر ذات ائمه که عین صفت خداوند است. و معرفت پروردگار می باشد.)

همه چیز آیت خدا است

چیزی که مسلم است هر چیز را با اثر یا آثار آن باید شناخت و از این رهگذر به ابعاد گوناگونی که دارد پی برد، یک انسان یا حیوان زنده را از حرکت و تنفس آن می توان فهمید که زنده است. به دانش یک فرد عالم از آثار علمی و بیان عالمانه اش پی می برند، زیبایی خط یک فرد خوش خط را از طریق دست خط او می شناسند و ... معرفت و شناخت خدا هم از قانون مذکور بیرون نیست تمام موجودات آیات و نشانه های خداوند می باشند و هر کدام از آنها آیت و دلیل هستی خداوند متعال می باشد، این موجودات نه تنها آیات ذات هستی خداوند ذوالجلال هستند بلکه تمامی

صفات کمال و جمال نه تنها آیات ذات هستی خداوند ذوالجلال هستند بلکه تمامی صفات کمال و جمال او را با همین موجودات می توان شناخت.
خداوند در تمام یا اکثر آیات قرآنی از همین طریق خود را معرفی کرده است، از باب نمونه به این آیه توجه کنید

(وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَانْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَأَنَّ السَّاعَةَ أَتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ) (۱- سورة حج: ۲۲/۴-۷)

زمین را افسرده و پژمرده می نگری، چون آب بر آن فرو فرستیم به جنبش درآید، رشد نموده از همه گیاهان بهجت انگیز برویاند زیرا قطعا خدا حق است، واو مردگان را زنده می سازد واو بر همه چیز تواناست، رستاخیز آمدنی است و شک در آن نیست و خدا خفتگان در گورها را برمی انگیزاند.
آمدن باران و روئیدن گیاهان در زمین تنها به وجود تنها به وجود ذات خداوند متعال دلالت نمی کند، بلکه صفات دیگر خدا را هم می توان به دست آورد.

یکی از آیات و نشانه های پروردگار انسان است، انسان در اثر برخورداری از ویژگی های فراوان یکی از آثار بدیع و شگفت انگیز حضرت حق است ، و کلام حضرت پیامبر هم ممکن است به همین ویژگی ها اشاره باشد وهم اینکه انسان به خودش از همه نزدیک تر است و به ویژگی های وجود خود اشراف و علم حضوری دارد اگر چیزهای دیگر از نظر بشر دور باشد و آنها را فراموش کند خودش را دیگر نمی تواند نادیده بگیرد.

واما جمله زیارت کبیره «السلام علی محال معرفه الله» گویای این است که ائمه اطهار (ع) با توجه به آن وظیفه تبلیغی که داشتند و با آن وسعت اطلاع از آیات تکوینی و قرآنی، همواره با بیان شگفتیهای آفرینش جهان طبیعت و تلاوت آیات بیدار کننده و هدایتگر قرآن مردم را متوجه می ساختند و نهال معرفت و ایمان را در قلبهای آماده غرس می کردند، هر کس ولو یک مدت کم در محضر پرفیض آنها حاضر می شد درخت ایمانش بارور می گردید، و قلبش متوجه عظمت بیکران و قدرت بی ساحل پروردگار می شد، الآن هم هر کس با کلمات درر بار ائمه اطهار (ع) مأنوس شود مخصوصا نهج البلاغه و توحید مفضل، سخن ما را بهتر تأیید می کند.

آنان همیشه آماده بودند که اشکال ملحدان و منحرفان را برطرف سازند، با توجه به این نکته آن خاندان با عظمت و شجره طیبه محل جایگاه معرفت خدا بودند.

به همان اعتبار که به مسجد محل عبادت و توجه به خدا گفته می شود، با این که در جای دیگر هم می توان خدا را عبادت کرد ولی مسجد آماده برای این کار است، برای عبادت آماده و مهیا شده است به ائمه هم به همین عنایت گفته می شود محل و جایگاه معرفت خدا. این جمله با این زیبایی و با این معنای مناسب یا با آن تفسیری که از علامه مجلسی نقل شد چه ربطی به گفته غیر مربوط این آقا دارد که خود را به صد کوچه زده مطالب خلاف عقل و دین به هم بافته است، معلوم نیست این فرقه چرا همه جا از طریق مستقیم و عقل پسند منحرف شده اند و مطالبی گفته اند که نه خودشان می فهمند و نه دیگران، اینک به تحلیل مطالب نقل شده شرح الزیارة توجه کنید.

۱- ایشان می گویند خدا را نمی توان شناخت مگر اینکه خودش خود را معرفی و توصیف کند و آن وصف که به سبب آن خدا شناخته می شود ذات بنده است...

اصل مطلب ایشان صحیح است خداوند باید خودش خود را معرفی کند ولی نحوه و چگونگی معرفی خداوند نه آن است که او می گوید، بلکه راه معرفی آن این است که انسان را عاقل آفریده چشم، گوش و دیگر حواس و قدرت تعقل و فهم را به او عنایت کرده و آثار قدرت، علم، حکمت و صفات دیگر خود را در دسترس فهم و درک بشر قرار داده و پیامبران و کتب آسمانی را به کمک عقل فرستاده است، تا بدین وسیله او را بشناسد.

همانطور که گفته شد تمامی عالم هستی معرف خدا هستند و می تواند بشر را به طرف او راهنمایی کنند، کرات عظیم منظومه شمسی، جهان بسیار کوچک اتم ها، انسان و جثه کوچک یک مور در معرفی خدا یکسان هستند.

هرگز ذات انسان و حقیقت آن معرفی خدا را به خود اختصاص نداده، اگر تنها راه شناخت خدا ذات بشر بود به چه جهت در قرآن این همه آیات شناخت مخلوقات دیگر وارد شده است:

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (۱- سوره بقره: ۱۶۴)

قطعا در آفرینش آسمانها و زمین کم و زیاد شدن شب و روز و کشتی ها یی که در دریا شناورند و به سود مردمند و آبی که خدا از آسمان نازل می کند و زمین را بعد از مردنش زنده می سازد و از همه

جنبندگان در آن پراکنده است، و جابجایی بادهای و ابرها بین آسمان و زمین، برای گروهی که خردورزی می کنند نشانه ها است.

توجه می کنید: آفرینش آسمان ها و زمین، بلند و کوتاه شده شب و روز، حرکت کشتی های شناور بر سطح دریاها، وزش بادهای، جابه جایی ابرها بین زمین و آسمان و مسخر شدن آن ها در میان آسمان و زمین و ... همه و همه آیات خدا و راهنمایان او به سوی خداوند سبحان است.

ذات و حقیقت انسان به چه جهت معرفی خدا را در انحصار خود قرار داده و وصف او شده است، اگر بناست حقیقت ذات انسان صفت خدا باشد، تمام عوالم هستی باید وصف خدا باشند، ذات و حقیقت انسان هیچ برتری در این جهت نسبت به پدیده های دیگر عالم ندارد.

۲- ایشان می گویند: تنها ذات انسان صفت خدا است، چون اگر صفت خدا نباشد لازم است که این صفت خدا به غیر صفت شناخته شود و یا چیز دیگر مثل صفت خدا باشد، و حال آنکه قرآن می گوید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (۱- سوره شوری: ۱۱/۴۲)

همانطور که در کتابهای کلامی بحث شده خداوند چند نوع صفت دارد بعضی صفات ذات است مانند حیات، علم و اراده، بعضی صفات جلال، یا سببیه است که این صفات در خداوند نیست و بعضی دیگر صفات فعل هستند، مثل رازق بودن، خالق بودن و نظائر آنها.

از آنجایی که ما خدا را از طریق خلقت و افعال حکیمانه اش می شناسیم، در نتیجه هر کدام از افعال پروردگار بالاخره نماینده یکی از صفات اوست، و این مطلب اختصاص به خدا ندارد، حتی در انسان ها هم همین طور است، مثلاً یکی شعر خوب می سراید، هر کس این اشعار را بخواند و ذوق شعری داشته باشد، می گوید: فلان کس شاعر ماهر است و اگر خط زیبا ببیند، می گوید: خطاط خوبی است و ...

خداوند هم چون موجودات را آفریده خالق است، به آنهاروزی می دهد، رازق است، کرات آسمانی به فرمان اوست، صاحب قدرت است، خواسته و نیاز تمامی موجودات نیازمند را در اختیارش گذاشته، رحیم است. پس این موجودات عین صفت خدا نیستند و هی گونه اتحادی با صفات خدا ندارند، بلکه هر کدام نماینده یکی از صفات خدا می باشند، یا یک موجود از جهات عدیده نماینده صفات مختلف پروردگار است.

خلاصه این موجودات آیات و علامات صفات خداوند هستند. پس بنابراین، نه ذات انسان و نه چیز دیگر هیچ کدام صفت خدا نیستند، صفت یک امر انتزاعی از یک نیروی درونی که به نوعی بروز کرده در صاحب صفت وجود دارد.

سخن شیخ به افسانه بیشتر شباهت دارد تا به یک مطلب جدی و واقعی، یکی از اشتباهات ایشان این است که بین اثر و مؤثر فرق نمی گذارد، مثلاً نوشته را عین حرکت دست می داند، می گوید: خط همان

حرکت دست نویسنده است، و حرکت هم که خود انسان است صفت انسان است، در نتیجه خط خود صفت است، و حال آنکه خط نتیجه حرکت دست است و معلول حرکت دست می باشد.

ایشان روی این منطق غلط و واهی می گوید: ذات انسان عین صفت خلاقیت خدا است، و خدا را هم با این صفت خلاقیت باید بشناسیم ناگزیر از راه دیگر نمی شود شناخت که لازمه اش این است که خدا را یا به غیر صفت باید شناخت و یا مانند صفت او صفت دیگری هم باید باشد. با توضیح سابق بی مایه بودن این حرف کاملاً آشکار است.

۳- می گوید: اصولاً ممکن نیست که حقیقت بنده غیر از صفت خدا باشد والا لازمه اش این است که خلقت آن قبل از صفت باشد و صفت خدا بر آن واقع شود.

در توضیح این مطلب باید گفت: اصولاً ممکن نیست که ذات انسان یا چیز دیگر عین صفت خدا باشد والا لازمه اش این است که انسان هم مانند خدا قدیم باشد به جهت این که منشأ صفات خدا عین ذات اوست و صفت هم کاشف آن قدرت است اگر انسان عین صفت خدا باشد باید با خدا متحد باشد.

و هیچ گونه ملازم نیست بین این که ذات انسان اگر غیر از صفت شد قبل از صفت باشد برای اینکه، خداوند بیش از خلقت انسان میلیاردها سال قبل موجودات بی حد و حساب آفریده که اصلاً نشانی از انسانها وجود نداشت: (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا) (۱- سورة الدهر: ۱/۷۶) برانسان روزگار طولانی گذشت که او لایق ذکر نبود و همان وقت خداوند خالق بود، همانطور که گفته شد: قدرت خلاقیت عین ذات پروردگار است ولی انتزاع این صفت که خدا خالق است بعد از آفرینش نخستین موجودات، و انتزاع کننده هم انسانست.

نتیجه:

نه خود انسان، نه ذات انسان هیچ کدام معرفه الله نیست، عین صفت خدا نیست، و ائمه اطهار هم معرفه الله نیستند و صفات الله هم نیستند. مثل اینکه خداوند به تمام مشاعر این آدم مهر نفعمی و گم راهی زده است و عبارت این است:

«السلام علی محال معرفه الله» محال جمع محل است و محل به معنای مکان و جایگاه است، اگر بخواهیم این جمله را به فارسی ترجمه کنیم این طور باید گفت: درود برمشعلداران توحید و راهنمایان خدانشناسی، ملاحظه می کنید جمله به صراحت نفی عینیت می کند ولی او می خواهد با سرشم بچسباند، و یک تاویل خنگ و بی معنی کند.

نمی دانم شما که تاکنون نویسنده را همراهی کردید به این نکته توجه کردید که معرفت یعنی شناخت (معرفه الله) یعنی شناخت خدا، معلوم است شناخت خدا و هر شناختی یک امر معنوی

است، علم است، هیچگونه بهره ای از ماده و جسم ندارد، و انسان جسم است و ماده است، با توجه به این موضوع یک انسان نمی تواند معرفت باشد، عین علم و شناخت باشد.

فرض کنید من شما را نمی شناسم در این جمله سه رکن وجود دارد: ۱- من ۲- شما ۳- شناخت شما، شناختن شما یک امر معنوی است که من جایگاه و محل آن هستم، و شما هم متعلق آن شناخت و معرفت.

اگر کسی بگوید: در این جمله تنها دو طرف است یکی شناخت و دیگری شما، اگر سؤال شود که شناخت محل می خواهد فرودگاه لازم دارد، نمی تواند پادر هوا باشد، در جواب او گفته شود، فلان آدم خود شناخت است و اتحاد هوهوی و حمل به معنای اول دارد.

آیا صاحب این پاسخ را به بیمارستان روانی راهنمایی نمی کنند؟ وبه او نمی گویند فلانی عارف است نه عرفان و شناخت عالم است نه علم، عرفان و علم یک معنای مصدری است.

ولی با کمال تأسف و شرمساری این آقا می گوید: ائمه خود شناخت هستند عین (معرفه الله) می باشند و از طرف دیگر میان علم و معلوم معتقد به اتحاد هست و می گوید: علم با معلوم متحد است با این زمینه ائمه علم و خداوند هم معلوم، نتیجه اتحاد خدا با ائمه.

ائمه اطهار (ع) یا علت‌های چهارگانه هستی

شیخ احمد احسائی در ص ۵۹ کتاب شرح الزیارة در تفسیر جمله «السلام علی الدعاء الی الله» می گوید:

بارها گفته ایم که ائمه اطهار (ع) خلق نخستین خداوند می باشند و باب الله و درهای خدا بسوی خلق هستند و بازوی خدا برای آفرینش همه موجودات می باشند و با آنها همه چیز را می آفریند.

علت فاعلی: همانطور که بیان شد خداوند اول ائمه را آفرید هزاردهر فقط آنها به تنهایی خدا را تکبیر و تهلیل می کردند و غیر از آنها موجود دیگری نبود، سپس از انوار از اشعه انوار آنها موجودات دیگر را آفرید، و چون ائمه، جایگاه مشیت خدا هستند (یعنی خواست خدا فقط از رهگذر آنها و از کانال آنها جامعه عمل به خود می پوشد) پس علت فاعلی تمام موجودات جهان می باشند.

علت مادی: از آنجائی که همه موجودات از شعاع انوار ائمه می باشند و شعاع انوار ائمه علت مادی آنها می باشد و همه چیز از آنها صادر شده است و قوام و قیام همه چیز وابسته به آنها است چون شعاع قائم به نور است.

علت صوری: تمامی عوامل آنچه از آنها طیب و ظاهر است به شکل نور هیکل آنها می باشند و اگر خبیث و بد باشند به شکل عکس انوار هیکل های ائمه هستند.

علت غائی: خداوند همه چیز را برای آنها آفریده برگشت همه جهان هستی به سوی آنها است و حسابشان نیز به عهده آنها می باشد.

خواننده گرامی ترجمه عین عبارت شیخ احمد احسائی را در رابطه با آفرینش جهان هستی مطالعه کردی برای این که این مطلب را با عبارت ساده تر نوشته باشیم، نظر شما را به این توجیه معطوف می داریم:

در فلسفه این مطلب به ثبوت رسیده است که موجود شدن هر چیزی و همین طور بقای آن نیازمند به چهار علت است که اگر یکی از آنها خللی پیدا کند آن شیء و چیز مورد نظر وجود خارجی پیدا نخواهد کرد.

۱- علت فاعلی مقصود از علت فاعلی این است که باید قدرتی باشد که بتواند آن موجود مورد نظر را خلق کند و آن را از نیستی به هستی بیاورد، و یا به آن شکل بدهد مانند نجار که از تخته و امثال آن میز میسازد.

۲- علت مادی ماده و یا مواد اولیه باید باشد تا بتوان چیزی را ساخت همانطور که در بالامثال زدیم چوب و تخته مواد میز است، و گل و خاک رس ماده کوزه است.

۳- علت صوری یکی از لوازم ضروری و عقلی هر جسم صورت و شکل ظاهری آن است که اولاً هر ماده ملازم با شکل است و ثانیاً اگر شکل و صورت معین قبلاً در نظر نباشد ساخت آن شیء خاص امکان پذیر نیست، نمی تواند وجود خارجی داشته باشد.

۴- هدف غائی یا هدف نهایی معلوم و مبرهن است که هر کس در انجام دادن کاری هدفی را دنبال می کند و می خواهد با انجام آن به هدف مورد نظر برسد.

اگر هدفی در بین نباشد ممکن نیست کسی کاری انجام دهد، فرض کنید نجار که می خواهد میزی بسازد، چند چیز لازم است: قدرت و مهارت، چوب و تخته و شکل و اندازه هدف و مقصود، هر یک از آنها نباشد امکان ندارد آن میز ساخته شود.

از نظر شیخ احمد احسائی ائمه اطهار (ع) علت‌های چهارگانه تمام مخلوقات هستند هم مواد آفرینش هستند هم جهان هستی به شکل و صورت آنها است و هم علت غائی و هدف خلقت جهان هستی می باشند و هم علت فاعلی هستند یعنی عالم را آنها ساخته اند و سهمیه ی خدا در این وسط تنها آفرینش ائمه است و بس.

سؤال:

آیا خداوند در آفرینش پیامبر و ائمه اطهار (ع) نیازمند کمک بود یا خیر و در خلقت آنها محتاج مواد و صورت قبلی بود یا نه؟

اگر بگویید در آفرینش آنها نه احتیاج به علت بود و نه نیازی به ماده و صورت بود، خداوند با اراده خود آنها را آفرید، ناگزیرید بگوئید خداوند جسم آنها را آفرید، به علت آنکه اشعه انوار آنها ماده موجودات مادی دیگر شده اگر روح آنان را می آفرید روح اشعه ندارد و نمی تواند نور داشته باشد و آن نور دارای اشعه باشد.

در این صورت ما از شما می پرسیم خلقت دیگران با خلقت ائمه چه فرقی دارد؟ چگونه اراده پروردگار توانست به خلقت ائمه تعلق بگیرد ولی از خلقت دیگران عاجز ماند؟

مگر آیات قرآن صراحت ندارد در این مطلب که او بر هر چیزی قادر است و توان آفرینش همه چیز را دارد مگر قرآن به صراحت نمی گوید:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (۱ - سوره یاسین: ۸۲/۳۶)

در دستگاه خلقت خداوند یک اراده لازم است و کیفیت خلقت ائمه به عنوان یک انسان با خلقت دیگران هیچ فرقی ندارد. همه انسانها از نظر خلقت از شرائط مساوی برخوردارند.

اما علت صوری و مادی:

تا آنجایی که معلوم است نه صحرا، نه کوه و نه دریا، نه آسمان و نه زمین هیچ کدام به شکل و قیافه هیچ یک از ائمه نیستند و همین طور از اشعه و نور هم خاک و سنگ و آب ساخته نمی شود و نور نمی تواند حرکت و سیر و قهقرائی داشته باشد.

اما داستان علت غائی: علت غائی بشر که به اصطلاح اشرف موجودات است همانا شناخت خداوند سبحان است و منطبق قرآن در این جهت صراحت کامل دارد:

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) (۲- سوره ذاریات: ۵۶/۵۱)

و علت غایی موجودات دیگر در کره زمین انسان است:

(خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) (۳- بقره ۲۹)

آنچه در زمین است برای شما آفریدم، که بشر می تواند بهره برداری های مختلف و گوناگون بنماید، چه در بالا بردن سطح علم و چه در قسمت بالا بردن شرائط زندگی و چه از نظر تکامل معنوی و ارزشهای عرفانی:

(إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُتَّقُونَ) (۱- سوره یونس: ۶/۱۰)

در کم وزیاد شدن شب وروز و آنچه در آسمان ها وزمین آفریده شده نشانه ها و آیاتی است برای گروه تقوا پیشه و علت غائی فرستادن انبیاء و کتب آسمانی پیاده کردن عدالت اجتماعی و این که در زندگی اجتماعی خود بتواند بدون دغدغه هم دنیا را آباد کنند وهم به کمالات عالی انسانی نائل گردند.

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رَسُلًا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۲- سوره حدید: ۲۵/۵۷)
 ما پیامبران را با دلیل وبرهان فرستادیم وبه همراه آنها کتاب وترازو فرستادیم به این علت که مردم به عدالت نایل شوند.

نتیجه: ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین کوچکترین دخالتی در آفرینش عالم هستی ندارند فلسفه وجودی آنان این بود که احکام اسلامی را اجرا کنند وحقائق دین را برای مردم بیان نموده وافراد آماده ومستعد را تربیت نمایند، وزمینۀ ترقی وتکامل انسانها را برای رسیدن به کمال عالی انسانیت فراهم بیاورند، که آن هم متأسفانه در اثر مزاحمت افراد فرصت طلب وماجراجو در حد مطلوب ممکن نشد، آن عزیزان الهی عمر خود را در زندانها ومحدودیتها بسر بردند فقط افراد معدودی از آن منابع وسرچشمه های فیض الهی سیراب شدند صلوات الله علیهم اجمعین.
 پاسدار فرقه شیخیه کریم خان عصر حاضر از این اشکال چنین پاسخ می دهد:

« واما این که تحت عنوان شرکت سهامی الوهیت نوشته که اعتقاد شیخ این بوده که ائمه اطهار (ع) علت فاعلی وعلت مادی وعلت صوری وعلت غائی خلق بوده اند، صحیح است وهمین طور است واین مخصوص مقام حقیقت ایشان است نه جلوه بشری ایشان که مولود بین آسمان وزمین است ودر آن مقام خداوند ایشام را علت خلق قرار داده است وذات خداوند منزله از این است که علت خلق قرار داده شود چون علت با معلوم باید قرین باشد وذات مطلب کمال تنزیهی است که برای خداوند می کنیم وخداوند را خالق علت می دانیم نه خود علت چنانچه در حدیث می فرماید:
 «کان علیما قبل ایجاد العلم والعله»

خداوند دانا بود قبل از ایجاد کردن علم وعلت»

حتما خواننده محترم متوجه توضیح سرکار آقا شدند خلاصه وچکیده فرمایش ایشان این بود که خداوند بالاتر از علت وخالق علت است.

لابد منظورشان این است که خداوند معلوم را بدون مقدمات واسباب طبیعی آن نمی آفریند هر چیزی را از راه طبیعی آن به وجود می آورد: ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها.خداوند هر چیزی

را به وسیله سبب آن می آفریند. اگر منظور این است ما از ایشان چند سؤال داریم طرفداران ایشان لطف کنند توضیح دهند:

۱- این قانون آیا یک قانون بدون استثنا و فراگیر است که باید هم چنین باشد و از آن قانون در قرآن تعبیر به سنت های الهی شده است. سؤال این است که خداوند ائمه را چگونه آفرید آن سببها که واسطه در فیض خدا نسبت به ائمه شد کدامند، و همان سببها میان سایر پدیده ها بی اثر شده اند و جای خود را به ائمه داده اند.

۲- آیا علت بودن ائمه برای خلق جهان هستی از اجرام سماوی گرفته تا فرشتگان از تا جوهر آتیا یک علت بی اراده هستند مانند ابری که باران می بارد، باد که ابر را به حرکت می آورد و زمین که می رویاند. در این صورت ائمه هیچ گونه اختیار و اراده ای از خود ندارند.

یا آن که آنها در انجام این امور دارای اراده و اختیار هستند آنها هستند که خلق می کنند ماده از خودشان صورت از خودشان و هدف و علت غائی هم خودشان و در انسانها برگشت انسانها هم به سوی آنها است و حساب و کتابشان هم با آنها است همانطور که شیخ احمد احسائی گفت.

در این صورت نقش خداوند سبحان در این میان چیست؟

در این جا فرق شما با فرقه مفوضه کدام است؟ آنها می گویند خداوند اداره جهان را به دست ائمه سپرده و شما می گویند خداوند فقط ائمه را آفریده است. آیا تنزیه خداوند است یا بیکار کردن حضرت سبحان.

آخرین سؤال این است که حدیثی که شما به عنوان شاهد فرمایش خودتان نقل فرمودید چه ربطی به ادعای شما دارد؟

حدیث در مقام اثبات این مطلب است که علم خداوند مانند علم بشر نیست، علم بشر برداشت از حقائق موجود در عالم است، عالم شدن به علتها و معلولها است، ولی علم خداوند قبل از علتها و معلولها هست و اراده خداوند که علت تامه است آن موجودات را به همان نحو که می داند می آفریند.

علامه مجلسی طرد می شود

مرحوم علامه مجلسی در شرح جمله «والمخلصین فی توحید الله» که از فقرات زیارت جامعه کبیره است می گوید: عالیتین مراتب توحید آن است که عارف غیر از خدا چیز دیگری نبیند مگر آنکه خداوند متعال را قبل از آن و بعد از آن و با آن ببیند. (۱- کتاب شرح الزیاره ص ۶۶)

بعد می گوید: عالیتین توحید این است که صفات خدا را عین ذات او بداند و همه ذاتها، صفتها و افعال را در ذات و صفات و افعال خدا مشاهده کند، و اگر یک قدم بالاتر بگذاریم باید گفت فنای خود

را نیز نبیند، همان طور که شاعر عرب می گوید: کسی که خود را هم یک می داند نمی تواند خدا را یک معرفی کند (برای این که او غیر از خداوند متعال خودش را هم می بیند) و کتاب های عرفا انباشته از این مراتب و مراحل عرفان است، در پایان می گوید: آنکه از این جام عرفان نچشیده نمی تواند آن را بیان کند. شیخ احمد احسائی همه مطالب مرحوم مجلسی را نقد می کند، در ضمن نقد، به کسانی که معتقد به وحدت وجود هستند سخت حمله می کند و عقیده آنها را کفر آمیز می داند و بعد می گوید:

احتمال می رود که مجلسی هم مقصودش از توضیحی که داده همین باشد به علت آنکه می گوید: کتب عرفا انباشته از این نوع مطالب عرفانیست، معلوم می شود نظر به عقیده آنها دارد و گرنه به کتب آنان اشاره نمی کرد. و دلیل دیگر این است: آنچنان که از وضع زندگی مجلسی مشخص است ایشان به عرفان و تصوف میل داشت و اصولاً علمائی که فریب اهل الحاد و کفر را خورده اند این چنین هستند. (۱- کتاب شرح الزیاره: ص ۶۶)

موضوع وحدت وجود یک بحث عمیق فلسفی است که علماء فلسفه و کلام در رد، یا قبول آن اختلاف عمیق دارند که متأسفانه بی جهت به میان مردم و کسانی که قدرت تحلیل آن را ندارند کشیده شده است. آیا این بحث در جای خود با معتقدات توحیدی اسلامی سازگار است یا خیر؟ نگارنده صلاحیت اظهار نظر ندارد ولی مطالبی که مرحوم علامه مجلسی در این جا بیان فرموده اند کوچکترین تماسی با آن ندارد. مقصود مرحوم مجلسی از این مطلب این است: مخلص در توحید کسی است که غیر از خدا چیز دیگر نبیند غیر از او هر چه هست قائم به او، آیت او، نشانه قدرت او است. انسان هنگامی که یک اثر هنری را می بیند قبل از همه چیز دست هنر آفرین صاحب هنر را می بیند. کما این که جمله (مگر این که را بیش از آن با آن و بعد از آن می بیند) در این مطلب صریح است و اصل این جمله از مولای عارفان علی (ع) نقل شده و خود شیخ احسائی هم آن را نقل می کند، این مطلب کجا، وحدت وجود کجا.

حقیقت محمدیه

تاکنون مکرر در این کتاب دیده شده که شیخ احمد احسائی پیغمبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) را علل اربعه جهان هستی دانسته است و کتابهای او انباشته از این نوع مطالب است که نمونه هایی از آنها در همین کتاب ارائه شده، و در صفحه ۱۸۹ کتاب شرح الزیاره بار دگر مطالب گذشته را تکرار می کند و می گوید:

تمام موجودات اعم از ذاتیات، صفات، جوهرها، عرضها، جسمها و غیر آنها، هر آن چیز که مخلوق خدا است، هیچ کدام آفریده نشده اند مگر به واسطه حقیقت محمدیه، که آن حقیقت مانند آب است و از آب همه چیز آفریده شده است...

همانطور که ملاحظه می فرمایید، می گوید همه چیز بواسطه حقیقت محمدیه آفریده شده و آن مانند آب است و آب اساس زندگی، پس حقیقت محمدیه اساس هستی است. سید کاظم رشتی شاگرد و دست پرورده او گفته استاد را تکمیل می کند در شرح القصیده می گوید:

پیغمبر دو اسم داشت یک اسم در زمین و آن محمد است و یک اسم در آسمان و آن احمد است به اسم زمین در زمین قوس نزول سیر کرده تا ۱۲۰۰ سال در هر مائه (یکصد سال) یک بروز داشت و در ۱۳۰۰ به قوس صعود سیر می کند و به نام شیخ احمد بروز نمود، پس شیخ احمد مروج و رئیس در رأس این (مائه) است که مظهر قوس صعود و باطن پیغمبر می باشد. (۱- کتاب مزدوران استعمار، صفحه ۷۹)

شاگرد سید کاظم رشتی خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام در موارد متعدد که بعد نقل خواهد شد تکامل همه ادیان را در زمان شیخ احمد احسائی می داند از جمله در جلد چهارم می گوید:

تا زمان شیخ احمد احسائی دنیا قابلیت اظهار حقائق را نداشته اما در این زمان چنین قابلیت پیدا شده و ریشه دین تا این زمان به مردم گفته نشده بود بر حقائق در سینه رؤسای این فرقه یافت شده و البته این حقایق درسی و بحثی نیست، چرا که تا حال به واسطه غلبه جهال و اهل ضلال مخفی بوده تا آنکه در این اوقات که خداوند صلاح عالم را در ابراز دید، آن نفوس زکیه را برانگیزانید و این علم را ابراز دادند. (۱- ارشاد العوام: ج ۴، ص ۸۴)

نتیجه

شیخ احمد احسائی به گفته شاگردش همان حقیقت محمدیه و باطن آن حضرت است و عقائد شیخیه عصاره و خلاصه تمام ادیان آسمانی و حقیقت شرح مقدس اسلام است و به گفته خود شیخ حقیقت محمدیه واسطه ایجاد همه عوامل هستی است، پس شیخ احمد احسائی علت ایجاد تمام عوامل هستی می باشد و راه او راه تکامل یافته همه شرایع آسمانی و الهی است.

معاد با بدن هور قلیایی

شیخ احمد احیائی در تفسیر جمله < واجسادکم فی الاجساد > در صفحه ۳۶۵ کتاب شرح الزیارة بطور خلاصه می گوید:

< انسان دارای دو نوع جسد است: یک قسم آن محصول عناصر زمانی است و از این عناصر ترکیب یافته است، و این عناصر کوچکترین تماس با انسان ندارد مانند لباس است که به بدن پوشیده شده و از بدن کنده می شود، لذت و عذاب مربوط به این بدن نیست، آن در هنگام بیماری آب می شود و از آن گوشتها چیزی نمی ماند؛ ولی زید فرق نمی کند، زید همان زید است گناه و ثوابش فرق نکرده است. اگر این گوشتهای آب شده در زید دخیل بود در صورت گناهکاری خوب بود بشتر گناهانش آب شود، و در صورت اطاعت و بندگی قسمت زیادی از اعمال خیر او نابود شود، پس معلوم می شود که این بدن کاری به لذت و عذاب ندارد، در واقع بدن نسبت به زید مانند سگ و خاک است به سنگ و شیشه، هنگامی که سنگ و خاک به کناری رفت شیشه ظاهر می شود، و آنها در واقع قسمتی از شیشه نبوده اند، یا مانند رنگ نسبت به لباس است که حقیقت لباس همان تاروپود است و این رنگ در حقیقت دخالتی در ماهیت لباس ندارد.

جسد دوم: این جسد باقی و همیشگی است و این جسد همان طینت است که انسان از آن آفریده شده، وقتی که زمین جسد عنصری را خاک کرد و بین اعضاء آن جدائی افکند هر جزء آن به جایگاه خود برمی گردد، هوا ملحق می شود به هوا و آب ملحق می شود به کره آب، خاک ملحق می گردد به خاک، و آن بدن اصلی باقی می ماند و روز قیامت همین جسد خارج خواهد شد و به بهشت، یا جهنم خواهد رفت، این جسد از عالم هور قلیا می باشد و در علم قبر قابل رؤیت و دیدن نیست. کسی ایراد نکیرد که این برخلاف عقیده مسلمین است برای آنکه عقیده همه مسلمین همین است و غیر از آن چیز دیگر نمی گویند.

خواننده بزرگوار آنچه تاکنون در رابطه با ساختمان وجودی بشر شناخته شده است دو چیز است: جسم و روح، و آنچه حافظ وحدت انسان از دوران کودکی تا دوران مرگ است روح انسان می باشد، و روح با همه اختلاف که در حقیقت آن میان صاحب نظران است و در همین کتاب به آن اشاره شد حافظ وحدت است و این مطلب در حیوانات و حتی نباتات و اشجار نیز صادق است.

و در رابطه با انسان آنچه مورد ثواب و عقاید واقع می شود و رشد و تکاملی پیدا می کند همان روح است. ما دو نوع جسم و جسد نداریم. هنگامی که انسان می میرد جسم و جسد خاک می شود و نابود می گردد، و آنچه باقی و ماندگار است و زوال و فنا ندارد روح است که در قالب مثالی به زندگی برزخی خود ادامه می دهد تا روز رستاخیز برسد و در آن روز خداوند همین جسمها را زنده می

کند و روح را بر آن برمی گرداند. وهمان روح مورد بازخواست و پرس وجو واقع می شود، گروهی به سوی بهشت و گروهی به سوی دوزخ برده می شوند. ما سه چیز نداریم: جسم و جسد و روح و دو چیز نمی مانند فقط یک چیز می ماند آن هم روح است.

اکنون که این همه علوم پیشرفت کرده و میکروسکپ پیدا شده و این وسیله امکان دارد یک میکرب را یک میلیون مرتبه بزرگ کند، اگر این جسد جسم است ماده است قابل تقسیم است، طول و عرض و ارتفاع دارد باید با این وسائل رؤیت شود ولی تاکنون چنین چیزی شنیده نشده است با اینکه میلیارد میلیارد جسد در میان این خاک باید باشد.

منطق قرآن

بزرگترین مدرک مسلمانان قرآن است، این کتاب در هر جایی که سخن از معاد به میان آورده تصریح کرده که معاد با همین جسم است و به جزئیات توجه کرده که با غیر این بدن و همین تن و جسم تطبیق نمی کند، از جمله در سوره «القیامه» می فرماید:

(أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ* بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ) (۱- سوره قیامت: ۳/۷۵-۴)
آیا انسان گمان می کند استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد؟ بلکه ما قدرت داریم سرانگشتان او را به حال نخستین برگردانیم.

در این آیات نکاتی است که معاد با همین جسم را ایجاب می کند:

۱- ما استخوانها را جمع آوری می کنیم، استخوان مال این بدن است، آن بدن پنداری و موهوم استخوان ندارد والا پوسیده می شد و قابل رؤیت بود، خود او اقرار می کند که بدن هور قلیایی قابل رؤیت نیست.

۲- می فرماید: سرانگشتان او را به حالت نخستین برمی گردانیم یعنی همان طور که در دنیا صاحب سرانگشتان دست بود، انگشت نیاز به گوشت و پوست و استخوان دارد و حال آنکه جسد هور قلیایی گوشت و پوست ندارد والا پوسیده می شد.

مؤلف تفسیر بزرگ مجمع البیان که چندین قرن قبل از شیخ می زیسته و از اختلاف متشرعه و شیخیه خبر نداشت در تفسیر این آیه به نقل از ابن عباس شاگرد برجسته امیر مؤمنان (ع) و مفسر عظیم الشأن قرآن چنین می گوید: سرانگشتان انسان را به حال نخست برمی گرداند، اگر چه استخوانهای آن کم و کوچک باشد خداوند آنها را جمع و جور می کند، و آنها را طوری می کند که بتواند از آنها استفاده کند.

تفسیر معروف منهج الصادقین در شأن نزول این آیات حدیثی روایت می کند به این مضمون:
مردی بود به نام (عدی بن ربیع) که منکر قیامت بود، روزی خصوصیات قیامت را از رسول خدا سؤال کرد، و رسول خدا خصوصیات قیامت را برای او تشریح کرد، او در جواب رسول خدا گفت:
اگر آن روز را با چشم خود مشاهده کنم باز ایمان نخواهم آورد، مگر این استخوانهای پراکنده بار دگر جمع وزنده خواهد شد؟ در مقابل انکار او این آیات نازل شد.
آیا عدی بن ربیع منکر معاد و جسد هور قلیایی بود یا منکر همین جسد عنصری شناخته شده در نزد عموم بود؟

ایشان ادعا می کند که تمام مسلمانان همین عقیده مرا دارند، آیا ایشان می توانند برای اثبات این ادعا یک نفر از شخصیت های نامدار و صاحب مکتب اعم از شیعه یا سنی را معرفی کنند، پیروان معدود او بعد از گذشت حدود دویست سال از تاریخ این ادعا، طرفداری براین مسلک را پیدا نکرده اند.
شما ملاحظه کردید قرآن و نظریه دو نفر از مفسران در تضاد یا گفته او صراحت کامل داشت، و اینک شواهد گویا و صریح دیگری از آیات مبارکه قرآن را که صراحت در معاد جسمانی معروف دارد از نظر شما می گذرانیم.

۱- تمنای حضرت ابراهیم (ع)

هنگامی که حضرت ابراهیم (ع) لاشه مرداری را مشاهده می کند که لاشخورها و درندگان و حیوانات دریایی از آن می خورند از درگاه خداوند تقاضا می کند که نمونه ای از معاد جسمانی را در این دنیا برای تثبیت هر چه بیشتر ایمان او در اختیارش بگذارد.
خداوند از ابراهیم انگیزه این درخواست را می پرسد: حضرت ابراهیم خاضعانه معروض می دارد فقط برای تثبیت هر چه بیشتر ایمان است و بس.

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لِمَ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيُطْمِئِن قَلْبِي) (۱-
سوره بقره: ۲/۲۶۰)

خداوند به این درخواست مشروع ابراهیم پاسخ میدهد و امر می کند چهار پرنده بگیرد و سرهای آنها را بریده گوشت و استخوان و بال و پر آنها را در هم آمیخته، سپس آنها را تقسیم کرده و هر قطعه را بالای کوهی بگذارد بعد از انجام کار امر فرمود آنها را ندا در دهد که به سرعت آن گوشتها از هم جدا شده و هر بدنی به سر خود پیوند می خورد.

۲- آفرینش دوباره:

(أُولَئِكَ الَّذِينَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ) (۲-
سوره یس: ۸۱/۳۶)

خدایی که آفریدگار آسمان ها و زمین است آیا قدرت ندارد مانند و مشابه انسان ها را بار دیگر خلق کند؟ چرا او آفریدگار نیرومند و دانا است.

۳- آفرینش دوم آسانتر است:

(وَ هُوَ الَّذِي يُبْدِئُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ) (۳- سوره روم: ۲۷/۳۰)
او آنچنان خدایی است چیزی را که نخستین بار می آفریند سپس آن را برای بار دوم برمی گرداند و آن برای او آسانتر است.

آیات قرآن در این رابطه آن قدر زیاد و فراوان است که نقل همه آنها کتاب جداگانه می طلبد که خوشبختانه کتابهای زیادی نوشته شده است، و روایات نیز فراوان است. می توان گفت این مسأله از نظر اسلام از بدیهیات می باشد.

و هر چه گفتگو میان مخالفان معاد و قرآن هست، در رابطه با معاد با همین جسم عنصری و معمولی است، مشکل حضرت ابراهیم جسد هور قلیایی نبود، اصولاً جسد هور قلیایی یک اصطلاح ناشناخته است و شگردی است در مقابل طرفداران معاد جسمانی.

آنهایی که منکر معاد بوده اند و حالا هم هستند هرگز جسد هور قلیایی به فکرشان نرسیده و منکر آن نبوده، بلکه منکر زنده شدن همین جسم هستند و قرآن هم چیزی را اثبات می کند که آنها منکر بودند. طرفداران شیخ الآن هم می توانند از منکران معاد بپرسند که معاد با جسد هور قلیایی را قبول ندارند یا معاد با همین جسم عنصری را.

شیخ ادعا کرد که تمام علما با من هم عقیده هستند. نگارنده که برای نمونه حتی یک نفر هم عقیده برای او پیدا نکرد ولی مخالفان عقیده او فراوان است، اینک به عنوان نمونه نظریه چند نفر از علما و بزرگان شیعه که در دسترس هست در اختیار شما قرار می گیرد:

۱- مرحوم علاء مجلسی در باب اثبات معاد حق الیقین چنین می گوید:

معاد عبارت است از زنده کرده حق تعالی خلائق را در روز قیامت برای مکافات، این معاد ضروری جمیع پیغمبران است و یکی از اصول دین مبین اسلام می باشد و آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن، و خصوصیات و اوصاف و آنچه بعد از آن احوال خلق به آن منتهی می شود، باید

همه را اذعان کرد و راه تاویل نباید در آن گشود، زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل، فتح باب ایراد و تاویل است و عمده اسباب ایمان، یقین و تسلیم است...
و خلاصه اعضای پوسیده و از هم پاشیده همه خلائق را جمع خواهد کرد و بقدرت کامله خود به آنها حیات می بخشد و اراح خلائق را به آن بدنها برمی گرداند و انکار معاد جسمانی کفرست و مستلزم انکار قرآن و انکار حضرت رسول (ص) و آنچه هدی (ع) می باشد.

۲- مؤلف کتاب هدایه الطالبین مرحوم آیه الله شیخ محمد تقی کاشانی چنین می نویسد:

و مراد از معاد در شرع آن است که خدا زنده می گرداند همه مردگان را بعد از میرانیدن در روز قیامت کبری در بدن اصلی و عنصری به جهت یافتن جزای عملی که در دنیا از خوب و بد از آنها صادر شده است.
پس بر هر مکلف واجب است که به دل اعتقاد کند و به زبان اقرار نماید به اینکه: خداوند عالم، زنده می گرداند همه بندگان را در روز قیامت کبری به جهت حساب و ثواب و عقاب.
و این معاد عبارت است از معاد جسمانی که در روز قیامت از قدرت کامله الهی همین روح تعلق به همین بدن خواهد گرفت... و بدان که همه اهل اسلام اتفاق دارند بر حقیقت معاد جسمانی به طریقی که گفتیم و ضروری دین اسلام است و از اصول دین می باشد، پس هر مکلفی که آن را انکار کند کافر و واجب العقل است. (۱- هدایه الطالبین، ص ۴۶۵)

جسد هور قلیائی پوسیده نمی شود

اشکال دیگری که متوجه کلام شیخ احسائی است این نکته است: او ادعا می کند جسد هور قلیائی یا طینت نمی پوسید و در میان قبر محفوظ است ولی قابل رؤیت نیست و روز قیامت این بدن خواهد آمد، ولی آیات قرآن با صراحت کامل می گوید ما استخوانهای پوسیده را زنده خواهیم کرد.

(وَضْرَبْنَا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ یَحِی الْعِظَامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ قُلْ یَحِیہَا الَّذِیْ اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ) (۲- سوره یس: ۷۸-۷۹/۳۶)

آنکه آفرینش خود را فراموش کرده بود برای ما مثل زد و گفت: این استخوانهای پوسیده را چه کسی زنده خواهد کرد؟ در پاسخ او بگو آنکه نخستین بار آنها را آفرید بار دگر آنها را زنده خواهد کرد او به هر نوع آفرینش دانا است.

توجه دارید قرآن می گوید: ما استخوانهای پوسیده را زنده خواهیم کرد، ولی جسد هور قلیائی نه استخوان دارد و نه پوسیده خواهد شد، قرآن در جواب نگفت آن جسد را که ما خلق خواهیم کرد پوسیده نخواهد شد و اصولاً نه استخوان دارد نه گوشت دارد و نه پوست.

شبهه آکل و ماکول

از جمله شبهه‌هایی که از زمانهای بسیار دور در رابط با معاد مطرح بوده و هنوز هم هست، و قدمت آن به قبل از زمان حضرت ابراهیم می‌رسد و حتی بعضی از مفسران تقاضای زنده کردن مردگان از طرف حضرت ابراهیم را در رابطه با این اشکال دانسته اند ایراد، یا شبهه آکل و ماکول است.

گفته اند که بدن انسان بعد از مردن از راههای مختلف جزء بدن دیگران می‌شود، گاهی از طریق خرده شدن بدن یک انسان به وسیله انسانهای دیگر یا انتقال این بدن به وسیله ریشه درختها و علفها به صورت میوه و یا شیر و گوشت حیوانات به بدن انسانهای دیگر که در این صورت روز قیامت ممکن است همه اجزاء بدن یک نفر به دیگران منتقل شده باشد یا قسمتی از آن جزء بدن دیگران باشد که در یک صورت بدن این فرد ناقص خواهد شد، و در صورت دیگر اصلا بدنی ندارد.

البته این اشکال به نوع دیگر هم مطرح شده است که شیخ احسانی این قسمت را دنبال می‌کند و اجمال آن این است: انسان در طول عمر جسمش در حال تحلیل است شاید در طول عمر ده بار بدن بطور کامل تحلیل رفته باشد و بدن یا تحلیل دیگر جای آن را بگیرد بدن انسان روز قیامت با کدام یک از آنها به عرصه محشر خواهد آمد؟ با آنکه با همه آنها گناه کرده است و کار خیر انجام داده باید همه آنها به نتیجه اعمال خود برسند، معلوم است که آن امکان پذیر نیست در نتیجه گروهی منکر معاد شده اند و گروه دیگر معاد را روحانی دانسته اند و برخی هم قائل به جسد هور قلبی شده اند که فرقی با معاد روحانی ندارد و در طول تاریخ پاسخهای زیادی هم از آن داده شده که ما در اینجا آخرین و کاملترین پاسخ را می‌آوریم، توضیح آن نیاز به چند مقدمه دارد:

۱- می‌دانیم که اجزاء بدن انسان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می‌شود، حتی سلولهای مغزی با اینکه از نظر تعداد کم و زیاد نمی‌شوند باز از نظر اجزاء عوض می‌گردند، زیرا از یک طرف تغذیه می‌کنند و از سوی دیگر تحلیل می‌روند و این خود باعث تبدیل کامل آنها با گذشت زمان است، خلاصه اینکه در مدتی کمتر از ده سال تقریباً هیچ یک از ذرات پیشین بدن انسان باقی نمی‌ماند.

ولی باید توجه داشت که ذرات قبلی به هنگامی که در آستانه مرگ قرار می‌گیرند همه خواص و آثار خود را به سلولهای نو و تازه می‌سپارند، به همین دلیل خصوصیات جسمی انسان از رنگ و شکل و قیافه گرفته، تا بقیه کیفیات جسمانی به گذشت زمان ثابت هستند و این نیست مگر به خاطر انتقال صفات به سلولهای تازه.

بنابراین آخرین اجزای بدن هر انسان که پس از مرگ تبدیل به خاک می‌شود دارای مجموعه صفاتی است که در طول عمر کسب کرده و تاریخ گویایی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

۲- درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل می دهد ولی باید توجه داشت که روح همراه با جسم پرورش و تکامل یافته و هر دو یگدیگر را تحت تأثیر قرار می دهد. لذا همان طور که دو جسم از تمام جهات با هم شبیه نیستند دو روح از تمام جهات نیز با هم شباهت نخواهند داشت.

به همین دلیل هیچ روحی بدون جسمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمیتواند فعالیت کامل و وسیع داشته باشد، لذا در رستاخیز باید همان جسم سابق بازگردد تا روح با پیوستن به آن فعالیت خود را در یک مرحله عالیت از سرگیرد و از نتایج اعمالی که انجام داده بهره مند و یا مجازات شود.

۳- هر یک از ذرات بدن انسان تمام مشخصات جسمی او را در بردارد، یعنی اگر به راستی هر یک از سلولهای بدن را بتوان پرورش داد تا به صورت یک انسان کامل درآید آن انسان تمام صفات شخصی را که این سلول از او گرفته شده دارا خواهد بود.

مگر انسان روز نخست یک سلول بیشتر بود؟ همان یک سلول نطفه، تمام صفات او را در برداشت و تدریجاً سلولهای از راه تقسیم به دو سلول تبدیل شد، و دو سلول به چهار سلول، و به همین ترتیب تمام سلولهای بدن انسان به وجود آمدند بنابراین هر یک از سلولهای بدن انسان شعبه ای از سلول نخستین می باشد که اگر همانند او پرورش بیابد انسانی شبیه به او از هر نظر خواهد ساخت که عین صفات او را دارا باشد.

اکنون با در نظر گرفتن مقدمات سه گانه فوق به پاسخ اصل ایران می پردازیم:
آیات قرآن به صراحت می گوید: آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود داشته، روز قیامت به همان بدن باز می گردد.

(و نُفَخَ فِي الصُّورِ فَأَذا هَمَّ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) (۱- سوره یس: ۵۱/۳۶)

و چون در صور دمیده شود به ناگاه از قبرها به سوی خدای خود به سرعت می شتابند.
بنابراین اگر انسان دیگری از او تغذیه کرده، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی برمی گردد، تنها چیزی که در این جا خواهد بود این است که لابد بدن دوم ناقص می شود ولی باید گفت در حقیقت ناقص نمی شود، بلکه کوچک می شود، مثلاً یک انسان شصت کیلویی که چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد تنها بدن کوچکی از او باقی می ماند.

ولی آیا این موضوع می تواند مشکلی ایجاد کند؟ مسلماً نه، زیرا این بدن کوچک تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بردارد و به هنگام رستاخیز هم چون فرزندی که کوچک است و سپس بزرگ می شود، پرورش می یابد و به صورت انسان کاملی محشور می گردد، این نوع تکامل و پرورش به هنگام رستاخیز هیچ اشکال عقلی و نقلی ندارد.

در این جا دو سؤال باقی می ماند یکی این که اگر تمام بدن انسان از اجزاء دیگری تشکیل شده باشد در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ این سؤال روشن است که چنین چیزی اصولاً محال می باشد، زیرا مسألهٔ آکل و مأکول فرع بر این است که بدنی اول موجود باشد و از بدن دیگر تغذیه کند و پرورش یابد و با توجه به این موضوع ممکن نیست تمام ذرات بدن اول از بدن دوم تشکیل گردد، باید بدنی قبلاً فرض کنیم تا از بدن دیگری بخورد بنابراین بدن دیگر حتماً جزاء و خواهد شد نه کل و همهٔ او.

با توجه به آنچه گفتیم روشن می شود که مسألهٔ معاد جسمانی با همین بدن هیچگونه اشکالی ندارد و نیازی به توجیه آیتی که صریحاً این مطلب را ثابت کرده نداریم. (۲- اقتباس از تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۳۱)

سؤال دوم ممکن است طرفداران شیخ احسائی بگویند: شیخ هم همین مطلب را می گوید او هم گفت ذرات جسد اصلی هر انسان در قبر او باقی است و روز قیامت همان ذرات که شیخ نام آن را جسد هور قلیایی گذاشت از قبر با صور اسرافیل بیرون خواهد آمد.

در جواب باید توضیح داد که میان این ذرات که ما گفتیم با آنچه او گفت تفاوت زیاد است. ما گفتیم این ذرات یا سلولهای تشکیل دهندهٔ هر انسان به هنگام مرگ خاک می شود و از بین می رود منتهی خصوصیتی که این سلولها دارند این است که حافظ شخصیت انسان و عصأ تمامی عمر او است آنها که روز قیامت زنده می شوند و روح به آنها برمی گردد و تکمیل و ترمیم می شود همان انسان است که در دنیا زندگی می کرده.

ولی شیخ احسائی می گوید این ذرات مانند ذرات طلا در میان خاک هستند و پوسیده نمی شوند و روز قیامت همانها مبعوث و برانگیخته می شوند. ملاحظه می کنید تفاوت فراوان است یا باید بگوییم تشارک و حد مشترک با هم ندارد. عین عبارت شیخ این بود این جسد باقی و همیشگی است... و این بدن اصلی باقی می ماند و روز قیامت همین جسد خارج خواهد شد و به بهشت و جهنم خواهد رفت، این جسد از عالم هور قلیا می باشد و در عالم قبر قابل رؤیت و دیدن نیست.

در اینجا ما از کتاب شرح الزیارة صرف نظر می کنیم، زیرا مقصد از نقل نمونه بود نه تحلیل و بررسی کامل آن.

پایان قسمت اول

ادامه مطلب در قسمت دوم با عناوین

فصل سوم: مروری بر کتاب ارشاد العوام

امامت

فصل چهارم: خرافات در عقاید فرقه ی شیخیه ارائه گردیده است...

* * *

www.bahaismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

